عبدالله پَشیو

کاشتن رعد

گزینش و برگردان: نیروان رضایی

با مقدمه‌ی: فریاد شیری

متن دو زبانه



با نام او



سرشناسه : پشیو، عبدالله، ۱۹۳۷ - م.
Pesew, Ebdulla
عنوان و نام پدیدآور : کاشتن رعد= بروسکه‌چاندن/عبدالله پشیو ؛ گزینش و برگردان نیروان رضایی.
مشخصات نشر : تهران: کتاب کوله پشتی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری : ۲۲۷ ص.: ۲۱/۵×۱۴/۵س‌م.
شابک : 978-600-7642-68-9
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : فارسی - کُردی.
موضوع : شعر کُردی -- عراق -- قرن ۲۰م.
موضوع : شعر کُردی -- عراق -- قرن ۲۰م. -- ترجمه شده به فارسی
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده از کُردی
شناسه افزوده : رضایی، نیروان، ۱۳۶۲ -، مترجم
رده بندی کنگره : PIR۱۳۹۴۳۲۵۶ ۵۲۲پ۴۳۲س/
رده بندی دیویی : ۸فا۲۱/۹
شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۰۹۹۰۵

عبدالله پَشیو

کاشتن رعد

گزینش و برگردان: نیروان رضایی

با مقدمه‌ی فرهاد شیری

متن دو زبانه





کاشتنِ رَعد / بروسکه‌چاندن

عبدالله پَشیو / عبدالله پەشیو

گزینش و برگردان: نیروان رضایی

شابک: ۹۷۸_۶۰۰_۷۶۴۲_۶۸_۹

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۴

صفحه‌آرایی: نرگس ریاحی

طراح جلد: علی محمدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نشر کتاب کوله‌پشتی

تلفن: ۶۶۵۹۴۸۱۰- ۰۹۱۲۵۲۴۹۷۰۰

پست الکترونیک: Koolehposhti_pub@yahoo.com

وب‌سایت: WWW.ketabekoolehposhti.com

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد۱۰۲

قیمت: ۱۳۰۰۰تومان

فهرست

مقدمه:

گرایش به سرودن شعر آزاد یا شعر"سەربەست" در ادبیات کُردی، بهترین اتفاق دوران نوگرایی به شمار می‌آید. پس از تجربه‌های مختلف شاعران کُرد در اوایل قرن نوزدهم میلادی؛ از جمله تجربه‌ی شعر هجایی یا «پەنجە» عبدالله گوران(۱۹۰۴-۱۹۶۲) پدر شعر نو کُردی، و دیگر هم نسلانش، از سال ۱۹۳۲ میلادی به بعد شاهد تجربه‌های تازه‌تری از سوی شاعران کُرد هستیم که در نشریات آن سال‌ها منتشر می‌شود.
از ویژگی‌های این تجربه‌ی تازه‌ی شعری می‌توان به تغییر در کاربرد قافیه، تقطیع سطرها و نیز توجه به موسیقی درونی و تعدیل وزن هجایی اشاره کرد. برای نمونه می‌توان به شعرهای کامران بدرخان(۱۸۹۵-۱۹۸۷) در نشریه‌ی «هاوار» رجوع کرد.
پیش از کامران بدرخان، پیرمرد (۱۸۶۷-۱۹۵۰) دیگر شاعر نوگرای کُرد، نقش مهمی در به ثمر رسیدن شعر آزاد کُردی ایفا کرد. حتی اصطلاح شعر آزاد یا شعر" سەربەست" را برای اولین بار در سال ۱۹۴۰، پیرمرد در روزنامه‌ی «ژین» (شماره‌ی ۵۹۷) بر پیشانی شعرِ « لە گەلاوژی ژیر هەور دا» به کار برد.
در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۹ـ۱۹۴۹، نشریه‌ی «گلاویژ» ترجمه‌های منثور فراوانی از شاعران اروپایی چاپ می‌کند که تأثیر زیادی بر شاعران نوگرای کُرد می‌گذارد و آنان را به سرودن شعر آزاد ترغیب می‌کند.
در دهه‌ی پنجاه میلادی گروهی از شاعران اربیل (هولیر) در نشریه‌ی «هیوا»، نمونه‌هایی از این نوع شعر را چاپ می‌کنند و بالاخره شاعر جوان و نوگرایی به نام

نوری وَشتی (۱۹۳۵-۲۰۰۰) در سال ۱۹۵۳، با چاپ شعری به نام «تاریکی» در روزنامه‌ی «ژین» اولین گام را در جهت سرودن شعری کاملاً آزاد (و یا می‌توان گفت شعر سپید کُردی) بر می‌دارد. وَشتی در این شعر، وزن هجایی و قافیه‌بندی را کاملاً کنار می‌گذارد، هرچند با مقاومت و مخالفت برخی از شاعران روبرو می‌شود. در سال ۱۹۵۵ وَشتی با چاپ دومین شعر خود در روزنامه ی «ژین» مورد توجه منتقدین قرار می‌گیرد و «حسین عارف» شعر او را آغازگر مکتب تازه‌ای در شعر کُردی می‌داند.

به این ترتیب در پایان دهه شصت میلادی، شعر آزاد، مدل و معیاری می‌شود برای شاعران نوگرای نسل تازه و شعر نو کُردی، رفته‌رفته از فرم و قالب شعر هجایی گوران رها می‌شود.

در همان سال‌ها، شاعران جوانی همچون عبدالله پشیو در اربیل و شیرکو بی‌کس و دوستانش در سلیمانیه و لطیف هلمت و یارانش در کرکوک با انتشار اولین آثارشان در تلاش برای عبور از مکتب شعری گوران و تغییر در وضعیت شعر کُرد بودند.

در اوایل دهه‌ی هفتاد میلادی، دو مکتب شعری تازه، «کفری» در کرکوک و «روانگه» در سلیمانیه شکل گرفت که متشکل بود از شاعرانی چون شیرکو بی‌کس، لطیف هلمت، فرهاد شاکلی و..... این دو گروه با انتشار بیانیه‌ی «روانگه» ضرورت تحول در شعر کُردی را مطرح کردند.

عبدالله پشیو در آن سال‌ها، با آنکه دوست و همراه شاعران گروه «روانگه» و «کفری» بود این بیانیه را امضا نکرد. با بررسی ویژگی‌های شعر پشیو، می‌توان علت امضا نکردن را در تفاوت نگاه شاعرانه‌ی او با برخی از مواد بیانیه دانست.

پشیو که متولد ۱۹۴۶ در اربیل است، پیش از انتشار بیانیه‌ی «روانگه»، در سال ۱۹۶۷ دو مجموعه‌ی «اشک و زخم» و «بت شکسته» را منتشر کرده و مورد توجه مخاطبان و منتقدین قرار گرفته بود. این دو کتاب را در سال‌های زندگی حزبی و سیاسی‌اش سروده بود اما از سال ۱۹۷۰ به بعد تصمیم می‌گیرد زندگی حزبی و سیاسی را کنار بگذارد و به عنوان شاعری مستقل به کار ادبی‌اش ادامه دهد یعنی هم از لحاظ فکری و اندیشه مستقل باشد و هم از نظر رفتار زبانی و تکنیک‌های

شعری. بنابراین امضای بیانیه‌ای که خواه ناخواه بار تعهد نسبت به رعایت آن را بر دوش شاعر می‌گذارد برای پشیو امکان پذیر نبود.

از طرف دیگر، پشیو به شعر مردمی گرایش داشت که در هیچ چارچوب فکری و حزبی نمی‌گنجید. او حتی به خاطر مردم، احزاب سیاسی را در شعرش به باد انتقاد می‌گرفت و همین مسئله باعث مهاجرت‌اش از کردستان عراق شد و در سال ۱۹۷۳ به بهانه‌ی ادامه‌ی تحصیل رهسپار مسکو شد.

پشیو از معدود شاعران مطرح نوگرای آن سال‌ها بود که به شعر هجایی گوران وفادار مانده بود. او با بهره گیری از موسیقی و ضرباهنگ شعر هجایی گوران و با لحن مردم کوچه و بازار و همچنین با دیدگاه‌های ناسیونالیستی مدرن، گونه‌ای از شعر مدرن کُردی را ارائه می‌کرد که در میان همه‌ی طبقات مردم مخاطب داشت.

عبدالله پشیو قبل از مهاجرتش به مسکو، مجموعه شعر دیگری به نام «شبنامه‌ی شاعری تشنه» در بغداد منتشر کرد.

از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ در مسکو مشغول آموختن زبان روسی و تحصیل بود و بالاخره در سال ۱۹۸۳ موفق به دریافت مدرک دکترای زبان و ادبیات کُردی از بخش خاورشناسی دانشگاه مسکو شد. در طی آن ده سال، سه کتاب شعر دیگر از او منتشر شد؛ کتاب «روزی نیست از دست تان به خشم نیایم» در سال ۱۹۷۵ در بغداد، کتاب «دوازده درس برای بچه‌ها» در سال ۱۹۷۹ در برلین و کتاب «شبی نیست خواب‌تان را نبینم» در سال ۱۹۸۰در بغداد.

پشیو از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ برای تدریس در دانشگاه به لیبی مهاجرت می‌کند. در سال ۱۹۹۳ و بعد از استقلال نسبی کُردها در عراق، به کردستان بازگشت اما هرگز نتوانست اختلاف احزاب کُرد و درگیری‌های درون حزبی را که منجر به نابسامانی زندگی مردم شده بود تحمل کند بنابراین بعد از انتشار کتاب کوچک «برادرکشی» و انتقاد شدید از رهبران احزاب کُرد، دوباره کردستان را ترک و به اروپا مهاجرت کرد.

پشیو از آن زمان تاکنون در کشور فنلاند به تدریس ادبیات کُردی در دانشگاه مشغول است.

در سال ۲۰۰۰ میلادی مجموعه شعر «کاشتن رعد» را در استکهلم سوئد منتشر کرد و در پی آن در سال ۲۰۰۱ مجموعه شعر «رو به تابش آفتاب غروب» و مجموعه شعر «کوله‌بار یک عاشق مادرزاد» را نیز در سال ۲۰۰۶ در اربیل منتشر کرد.

عبدالله پشیو، در این مجموعه‌ها نشان داده که زندگی در غربت و دوری از مردم، او را از آرمان‌های آزادی خواهانه دور نکرده و همچنان برای سرزمین‌اش و مردمان ستمدیده‌اش می‌سراید. او حتی با آنکه از نزدیک با جریان‌های مختلف شعر آوانگارد اروپا و جهان آشناست، اما هرگز جذب آنان نشده و زبان و فضای شعری‌اش را تغییر نداده اما همواره سعی می‌کند با نوعی جهان‌بینی تازه از شعاری بودن شعرهایش بکاهد.

و اما در ترجمه‌ی شعرهای کتاب "کاشتن رعد"، نیروان رضایی تلاش کرده ضمن وفاداری به ویژگی‌های شعر عبدالله پشیو، ذائقه‌ی مخاطب فارس زبان را نیز در نظر بگیرد. از آنجا که نیروان به شعر فارسی تسلط کامل دارد و خود نیز شعر فارسی می‌سراید در به ثمر رسیدن ترجمه‌ی شعرهای این کتاب و شاعرانه‌گی پنهان در آن، جای هیچ تردیدی نیست و این تلاش او جای تقدیر دارد.

امیدوارم تلاش نیروان رضایی و گروه ترجمه، تصویری واقعی از شعر معاصر کُرد به مخاطب ایرانی ارائه کند و تکمیل کننده‌ی تلاش مترجمان دیگری باشد که پیش از این در معرفی شعر کُرد همت گمارده‌اند. یقیناً این حرکت باعث خواهد شد در این آشفته بازار نشر، از انتشار کارهای ضعیف و تکراری و نیز سرقت‌های ادبی عجیب در حوزه‌ی ادبیات کُردی جلوگیری به عمل آید. به امید آن روز.

۲۰ تیرماه ۱۳۹۴ - تهران

فریاد شیری

یادداشت مترجم:

«کاشتن رعد»، دومین کتاب از مجموعه‌ی شعر معاصر کُرد است که از دفتری با همین عنوان از عبدالله پشیو گزینش و برگردان شده است. همچون کتاب پیشین، در گزینش سروده‌ها، ضعف و قوت آن‌ها چه از نظر فرم و چه محتوا لحاظ نشده، بلکه سعی شده بیشترین تعداد سروده‌ها برگردان شود تا مخاطب بتواند ضعف و قوت‌ها و ابعاد مختلف شعر شاعر را در این دفتر نظاره‌گر باشد. در واقع اگر ترجمه‌ها به طور کامل به دست مخاطب برسد آینه‌ی تمام نمای شاعر در این دفتر خواهند بود.

در برگردان اشعار، همچون دیگر ترجمه‌ها، کوشش شده وزن درونی، محتوا و چیدمان اصلی واژه‌ها تا حد ممکن دستخوش تغییر نشود. با توجه به اینکه، قافیه و وزن سطرها و واژه‌ها در شعر پشیو فراوان است و یکی از مشخص‌ترین مولفه‌های شعری اوست تا حد ممکن سعی شده این موضوع در برگردان سروده‌ها نیز اعمال شود.

به دلیل تقارن نهایی شدن کتاب پیشین «پنجره‌هایی رو به سپیده دم» از شیرکو بی‌کس با زمان نمایشگاه کتاب و عجله‌ای شدن بیشتر کارها برای رساندن کتاب به نمایشگاه، برخی ایرادات در تایپ کُردی و فارسی متن از دید من و ویراستار مغفول ماند و فرصت بازخوانی دوباره‌ی برگردان‌ها و سروده‌های اصلی را از ما گرفت. همینجا لازم می‌دانم از تمام رفقا و مخاطبانی که دلسوزانه، اثر را خواندند

و موارد را یادآوری کردند سپاسگزاری کنم و بگویم که قدردان حضورشان هستم. تجربه‌ی کتاب اول باعث شد در این عنوان، تا جایی که در توانمان بوده حساسیت‌های لازم در انطباق متن مبدا و مقصد، ویراستاری و دقت در صحیح نویسی واژه‌ها و جملات را به کار ببندیم. امیدوارم توانسته باشیم کاری شایسته‌ی جایگاه بلند ادبیاَت کُرد انجام داده باشیم.

در پایان از رفیق نیکم، فریاد شیری، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم که با وجود مشغله‌های فراوانی که این روزها در تدوین پروژه‌ی ارزشمند «تاریخی پژوهشی شعر کُرد» دارد زحمت نوشتن مقدمه‌ی این کتاب را کشید و در بازخوانی و انطباق متن کُردی و فارسی سروده‌ها یاری‌ام کرد.

از رفقا و همراهان کارگاه زبان و ادبیات کُردی در تهران برای همراهی و همکاری همیشه‌گی‌شان سپاسگزارم.

سپاس دوباره‌ام را به رفیق و همراه همیشه‌گی‌ام نه‌وین تقدیم می‌کنم که در تدوین و بازخوانی متن فارسی اشعار مرا یاری کرد.

و در نهایت قدرشناس همت عوامل نشر کوله‌پشتی برای ادامه‌ی این راه و شکل گیری این جریان هستم.

به امید روزهای بهتر
نیروان رضایی
دبیر مجموعه‌ی شعر معاصر کُرد

کاشتن رعد

بروسکه چاندن

کودتا

پیش از آنکه بشناسمت
کودکی خودخواه بودم
گمان می‌کردم آسمان پهناور، چادری است و
تنها برای من برپا شده
زمین، جزیره‌ای است از پس طوفان به جامانده
جز من
کسی بر آن نمانده
عشقِ تو آمد و
حصار و بارویم را شکست
همه‌ی رنگ‌ها را دگرگون کرد
قوانین را زیر و رو کرد
کاری کرد که دنیا
برای تنهایی من، قفس باشد
یادم داد
که شب‌ها، نصفِ بالشی
برای خوابم بس باشد

۱۹۷۳/۱۲/۱

کودەتا

پێش تۆ ناسین
منالێکی خۆپەرست بووم
وام دەزانی
ئاسمانی پان دەوارێکە
تەنیا بۆ من هەڵدراوە
زەوی دوڕگەی دوای تۆفانە
جگە لە من
هیچکەسێکی تیا نەماوە
ئەوینی تۆ لە پڕ هاتو
شوورە و قەڵامی خاپوورکرد
ڕەنگەکانی هەموو گۆڕی
یاساکانی ژێر و ژوورکرد
وای کرد دنیا
بۆ تەنیاییم وەک قەفەس بێ
فێری کردم
شەوان نیو سەرینم بەس بێ

١٩٧٣/١٢/١

فوتبال

آژانس‌های خبری اعلام کردند:
بازی فوتبالی برپاست
دو تیم، کرملین و کاخ سفید
توپ، سرِ کُرد
دروازه، کردستان
تماشاچی، دنیایی کَر، درست مثلِ گورستان

۱۹۷۴/۱۱/۳ مسکو

فوتبۆڵ

ئاژانسەکانی دەنگوباس ڕایانگەیاند:
یارییەکی فوتبۆڵ دەکرێ
دوو تیپەکە کرێمل و کۆشکی سپی
تۆپ سەری کورد
گۆڵ کوردستان
تەماشاکەر دنیای کری وەک گۆڕستان

مۆسکۆ١٩٧٤/١١/٣

آینه

چند روزی است که
می‌بینمت هر روز صبح
تا جایی که رمق داری
رو به آینه می‌ایستی
کنار، هم که می‌روی
در راه رفتنت، اندوهی را می‌خوانم
در نگاهت، نگرانی
چه شده است؟ رفیق!
چه می‌گوید آن بد دهن
آن آینه‌ی هراس آور؟!
اگر از پیری می‌گوید
ساکتش کن
هذیانش را باور مکن

۱۹۷۶/۱۱/۱۴مسکو

ئاوێنە

چەند ڕۆژێکە
سەرنج دەدەم
بەیانییان تا شل دەبی
لە بەر ئاوێنە دەوەستی
پەیتا پەیتا تێی دەڕوانی
کە لاش دەچی
لە ڕەوتتدا تەنکە خەمێک دەخوێنمەوە
لە نیگاتا نیگەرانی
چییە؟ هاوڕێم!
چیت پێ دەڵێ
ئەو ئاوێنە زمان شڕ و دڵ تۆقێنە؟
ئەگەر باسی پیری دەکا
دەمکوتی کە
باوەڕ مەکە بە وڕێنە

١٤ /١١/١٩٧٦مۆسکۆ

اطمینان

نگران نباش
از اینکه شعری برای دختران دیگر سروده‌ام
در یادگارِ همه‌گی‌شان
تنها یادگارِ تو را دیده‌ام

***

دلم تاریک همچون تونل
تو مشعلی برافروزان
همانگونه که کُرد بر کوهساران چسبیده
بیا، گونه‌ات را
بر سینه‌ی من بچسبان
من می‌خواهم
در مردمک چشمانت، اعتمادت را ببینم
می‌خواهم برایت سوگند یاد کنم
به جز خودت، در تو کسی را نمی‌جویم

۱۹۷۶/۱۱/۲۹ مسکو

دڵدانەوە

نیگەران مەبە، کە شێعرم
بۆ کچانی تر نووسیوە
لە یادگاری هەموویاندا
تەنیا یادگاری تۆم دیوە



دڵم تاریکە وەک تونێل
بنەمۆنێک داگیرسێنە
چۆن کورد بە چیاوە نووساوە
وەرە، ئاوا ڕوومەتی خۆت
بە سنگمەوە بنوسێنە
من دەمەوێ
بنەوشیلەی چاوەکانت دڵنیاکەم
دەمەوێ سوێندت بۆ بخۆم:
لە تۆدا کەس بەدی ناکەم

٢٩ /١١/١٩٧٦ مۆسکۆ

نوروز ۱۹۷۷

نگرانِ آتش مباش
سر بر سینه‌ی من بگذار
ببین! لهیب این شعله
برای این نوروز، چه گُرگُری به پا کرده
من هم سر بر بازوی تو
در چنین شب تاریکی
وه که بازوی برهنه‌ات، چه آتش مقدسی برافروخته

۱۹۷۷/۳/۲۰ موسکو

نەورۆزی ١٩٧٧

تۆ مشووری ئاگر مەخۆ
سەرت لەسەر سنگم دانێ
بزانە کلپە و نێلەی گڕ
چ دەکا بۆ ئەم نەورۆزە
منیش سەر بە باسکت دەکەم
وای، بۆ شەوی تاریکی وا
باسکی ڕووتت چ ئاگرێکی پیرۆزە

٢٠ /١٩٧٧/٣ مۆسکۆ

مسکو

تا به امروز، چندین بار
دلِ بی‌آشیانه‌ام فروریخته، برای شعری زیبا
تپیده است
همچون زنگ دِیری که برای نماز نواخته شود

" امروز نه، فردا"
"امروز نه، فردا"
ای زبانِ من!
تو که خود پیام‌آور آواز و آتشی
کِی بر دامن پیکره‌ی پوشکین
شمعی خواهی افروخت؟
خواهی افروخت؟
کِی؟
کِی در کلیسای زیبایش
در عاشقانه‌ی این نازنین
ناقوسی را به صدا در می‌آوری؟
به صدایش در آور!
به صدا در آر، آری!



ای مسکوی زیبا
ای سرزمینِ
گُل و برف و همیشه میعادگاه

مۆسكۆ

تا ئەمڕۆ چەند جار
دڵی بێ لانەم، بۆ شۆڕە شێعرێ
داخورپا، لێی‌دا
وەک زەنگی دێرێک بۆ نوێژ لێ بدرێ
«ئەمڕۆ نا، سبەی...»
«ئەمڕۆ نا، سبەی...»
ئەی زمانەکەم!
خۆ ئەتۆ پەیکی بەستە و بلێسەی
کەی لە داوێنی پەیکەری پوشکین
مۆمێک پێ دەکەی؟
ئێ دەکەی؟
کەی؟
کەی لە کلێسەی
شۆر و ئەوینی ئەم نازدارەدا
زەنگێک لێ دەدەی؟
لێدە، دەی!
دەی!



ئەی مۆسکۆی جوان
ئەی مەڵبەندی
گوڵ و بەفر و هەمیشە ژوان!

در آغوشِ نرمِ تو
برای نخستین بار
آشکارا
از سرگذشتِ پرَچمی گفتم
که افراشته نشد
برای نخستین بار
آشکارا
نقشه‌ای را به دیوار زدم
(نقشه‌ای که در روزِ روشن
از اطلسِ جهان دزدیده شد)[1]
برای نخستین بار
آشکارا
مزدِ ترانه:
دست و گونه
لب و گل
پیشکشم شد
برای نخستین بار
در برابر خورشید، شرم چشمانم فروریخت و
با دوشیزه‌گان
در مکانی روشن
قرار دیدار گذاشتم



۱- از شعر «مسکوی زیبا»ی گوران

له ئامێزی نەرمی تۆدا
بۆ یەکەم جار
بە ئاشکرا
بەسەرهاتی ئاڵایەکم
گێڕایەوە
کە هەڵنەکرا
بۆ یەکەم جار
بە ئاشکرا
نەخشەیەکم لە دیواردا
(ئەوەی بە ڕۆژ
لە ئەتڵەسی دنیا دزرا)
بۆ یەکەم جار
بە ئاشکرا
مزی هەڵبەست:
دەست و کوڵم
لێو و گوڵم
پیشکەش کرا
بۆ یەکەم جار لە ژیانا[1]
چاوم، شەرمی لە خۆر شکا
بۆ ئافرەتان
جێی ژوانم
لە شوێنێکی ڕووناک دانا



[1]- دەربڕینێکی «گۆران»ە لە هۆنراوەی «مۆسکۆی جوان»دا.

ای مسکوی زیبا
ای سرزمینِ
گُل و برف و همیشه میعادگاه
روایت می‌کنند که گویا:
لب‌های پژمرده‌ی گوران[1]
همچون قلّه‌ای
با دیدن (دو چشم پر احساس زیبا)[2]
دردِ زادن گرفت و برآشفت و خروشید
تو را آکند از آوازش
من گوران نیستم
اما ریشه‌هایم
جرعه‌ای از اندوه و پریشانیِ

۱- عبدالله گوران. عبدالله سلیمان (۱۹۰۴-۱۸ نوامبر ۱۹۶۲) که در ادبیات کُردی، او را گوران می‌نامند پیشوای شعر نوین کُردی سورانی به‌شمار می‌آید.
عبدالله گوران و تنی چند از شاعران سلیمانیه در دو دهه‌ی آغازین قرن بیستم، جنبشی ادبی را آغاز کردند که خود، سنگ بنای شعر نوین سورانی را پی ریزی نمود. جنبشی که بعدها گوران به تنهایی آن را دنبال کرد و فعالیت‌ها و نوآوری‌های او منجر به تثبیت نام گوران به عنوان پیشوای شعر معاصر در ادبیات کُردی شد. گوران آثار زیادی از نظم، نثر، ترجمه و نقد در مجلات عراق و کردستان چاپ و منتشر کرد. ترجمه های او از شعر و ادبیات غرب تأثیر زیادی بر شاعران و نویسندگان کُرد بر جا گذاشت اما «بهشت و یادگار» و «سرشک و هنر» تنها آثاری بودند که به صورت کتاب در زمان زندگی خود گوران منتشر شدند.
گوران در سال ۱۹۰۴ میلادی در شهر حلبچه، از توابع استان سلیمانیه (کردستان عراق) زاده شد و در سال ۱۹۶۳ بر اثر ابتلا به سرطان درگذشت. نخستین اثر ادبی گوران قطعه ای ادبی تحت عنوان، «دریغی برای گذشته و اندوهی برای آینده» است که در سال ۱۹۲۱ میلادی در شماره‌ی ۱۶ مجله‌ی «ترقی» چاپ و منتشر شد.
گوران مدتی (از شماره‌ی ۱۱۲۴ تا ۱۲۱۳) نشریه‌ی «ژین» را سردبیری کرد. هر چند هرگز به طور رسمی عضو هیچ گروه و حزب سیاسی نشد اما گرایش او به اندیشه‌ی چپ آشکار است.
۲- از شعر «جواب سوال» گوران

ئەی مۆسکۆی جوان
ئەی مەڵبەندی
گوڵ و بەفر و هەمیشە ژوان!
دەگێڕنەوە
دەڵێن: گۆران
بە بینینی
دوو چاوی «پڕ لە هەستی جوان»
لێوی سیسی بووەکانی
ترۆپکێک بوو
ژانی گرت، هەژا، خرۆشا
پڕی کردی لە گۆرانی
من «گۆران نیم»
بەڵام . . . ڕەگم
چۆرێک خەم و داخورپانی

جانِ خسته‌ی او را در خود دارد
من، قلّه نیستمَ
شاید
کلاهک سبز تپّه‌ای باشم
که در سایه‌ی قلّه‌ای است
اما نمی‌دانم
تا به امروز
چند طرح لبخند و چند قطره اشکِ پاک
(از چشمِ روشن
از چشمِ آبی
چشمِ سیاه)
در گردابِ شبِ دیجورِ غربتم
سوختند مثال شمع
درخشیدند همچون چراغ
نمی‌دانم
آخر چرا به زیر نور آن‌ها حتی
توانِ سرودنِ شعری برای تو را نداشتم؟!
ای موسکوی زیبا!
ای سرزمینِ
گُل و برف و همیشه میعادگاه!

۱۹۷۹/۱/۱۸ مسکو

گیانی ماندووی ئەوی تیایە
من لووتکە نیم
بەڵام. . .
دەشێ. . .
کڵاوەی سەوزی گردێک بم
کە لە سایەی لووتکەدایە
ئەی نازانم
تاکوو ئەمڕۆ
چەند دڵۆپە زەردەخەنە و فرمێسکی گەش:
(هی چاوی کاڵ،
هی چاوی شین،
هی چاوی رەش...)
لە گێژەنی شەوەزەنگی غەریبیم دا
سووتان وەک مۆم
درەوشانەوە وەک چرا...
ئەی نازانم...
بۆچی لە بەر ڕووناکییان
شێعرێکم بۆت پێ نەنووسرا؟!
ئەی مۆسکۆی جوان!
ئەی مەڵبەندی
گوڵ و بەفر و هەمیشە ژوان!

١٩٧٩/١٨/١مۆسکۆ

جهان

جهان، فاحشه‌ای کَر است
جهان، فاحشه‌ای لال است
هر کَسش برای جرعه‌ای نفت
بندِ شلوارش را اگر نگشاید
همچو فرهاد، برباد رفته و بد اقبال است



جهان، فاحشه‌ای کَر است
جهان، فاحشه‌ای لال است
امروز، نه
ده‌ها سال است
اشکِ چشمم
قطره قطره، یک به یکش را
خونِ دلم
چکّه چکّه، یک به یکش را
برای گردنِ بطریِ نفتی
می‌سازد از آن مُهره‌های گردنبندش را

۱۹۷۹ مسکو

جیهان

جیهان قەحپەیەکی کەڕە
جیهان قەحپەیەکی لاڵە
هەر کەسێکی بە چۆڕێ نەوت
بەندەخوێنی نەکاتەوە
فەرهادێکی ڕەنج بەتاڵە

***

جیهان قەحپەیەکی کەڕە
جیهان قەحپەیەکی لاڵە
ئەمڕۆ نییە
دەیان ساڵە
ئەشکی چاوم
زەنگوڵ زەنگوڵ، دانە دانە
خوێنی دڵم
دڵۆپ دڵۆپ، دانە دانە
بۆ گەردنی شووشە نەوتێک
دەکاتە مۆریی گەردانە

١٩٧٩ مۆسکۆ

شیپور جنگ

گوشتان با من است؟
من در شیپور جنگ می‌دمم
جنگی مقدس، بی‌پایان
گوشتان با من است؟
مژده‌ی جنگی با خود دارم
بزرگتر از هر جنگی در هر زمان
گوشتان با من است؟
من در شیپور جنگ می‌دمم
بی چنان جنگی، دون و پستیم
بی چنان جنگی
عقابِ کوهستان نیستیم و نرموکیم*
بی چنان جنگی
اگر تاریخ، ذرّه‌بین هم به چشمانِ خود بزند
ما را هرگز نمی‌بیند، آن اندازه ما کوچکیم



گوشتان با من است؟
من در شیپور جنگ می‌دمم
جنگی چنان که بوی شادی بدهد
من از جنگی نفرت دارم
که بخواهد
دنیا همچون پیش از شروع جنگ شود

*نرموک: نرماده، خنثی

کەڕەنای جەنگ

گوێتان لێمە؟!
من کەڕەنای جەنگ لێدەدەم
جەنگێکی پیرۆز و نەمر
گوێتان لێمە؟!
من مژدەی جەنگێکم پێیە
لە هەموو جەنگێ گەورەتر
گوێتان لێمە؟!
من کەڕەنای جەنگ لێدەدەم
بێ ئەو جەنگە پەست و سووکین
بێ ئەو جەنگە
هەڵۆی چیا نین، نێرە مووکین
بێ ئەو جەنگە
ئەگەر مێژوو زەڕڕەبینیش لە چاو بکا
نامان بینێ، هێند بچووکین



گوێتان لێمە؟!
من کەڕەنای جەنگ لێدەدەم
جەنگێکی وا کە بۆنی ئاهەنگی لێ بێ
من نەفرەت لە جەنگێک دەکەم
بۆ ئەوە بێ، دنیا وەک پێش جەنگی لێ بێ

زنده شدن (احیا)

گاهی غم تا گلویم بالا می‌آید
اندوه به جایی می‌رسد
زندگی‌ام را بکوبم به صخره‌ای
خوردش کنم چون باده‌ای
اما، به یکباره
برق کلام و فکری نو،
سرک کشیدن دغدغه‌ای،
زنده شدن دوباره‌ی گُل بوته‌ای،
خنده‌های نوزادی و
قامتِ زیبای زنی،
برجسته‌گی‌های سینه‌ای سرکش
با من کاری می‌کنند
از شادی درآورم پر و بال
به آسمان التماس کنم
پُلِ زندگی‌ام را آنقدر طولانی کند
نتوانم از آن عبور کنم هزار سال

۱۹۷۹/۵/۹مسکو

ژیانەوە

جارجارە خەم تا بینم دێ
کۆڤان دەگاتە رادەیەک
ژینم بدەم بە کەڤرێکدا
وردی بکەم وەک بادەیەک
کەچی، لە پڕ
ورشەی هەودای هزرێکی نوێ
سەرەتاتکەی کەلکەلەیێ
ژیانەوەی پنچەگیایێ
شنینەوەی کۆرپەلەیێ
بەژن و باڵای شۆڕەژنێ
سنگی سەرکێشی خڕپنێ
وام لێ دەکەن
لە خۆشییان لێم بڕوێ باڵ
لە ئاسمان بپارێمەوە
پردی ژینم وا درێژکا
نەپەڕمەوە بە هەزار ساڵ

۵/۹/ ۱۹۷۹مۆسکۆ

مادر

رو به جمیله[1] سر فرود می‌آورم
رو به ژاندارک[2] و تریشکوف[3] سر فرود می‌آورم
اما زنی، اگر در خاک پر از مرگِ من
پا بر جگر بگذارد و مادر شود
پیشِ پایش تعظیم می‌کنم و
پیشیانی بر خاک می‌مالم

۱۹۷۹/۸/۳۰ پوتسدام

۱- جمیله بوحیرد: دختر فداکار جزایری
۲- ژاندارک. دختر قهرمان فرانسوی
۳- تریشکوف. اولین زن جهانگرد

دایک

بۆ جەمیلە، سەر دادەخەم
بۆ ژاندارک و تریشکۆڤە، سەردادەخەم
بەڵام ژنێک، لە خاکی پڕ مەرگی من دا
پێ لە جەرگی خۆی بنێتو ببێ بە داک
لەبەر پێی دا کڕنۆش دەبەم
ناوچەوانم دەسووم لە خاک

٣٠/ ١٩٧٩/٨ پۆتسدام

شرط

من هرگز مخالف آن نیستم
جهان را دیکتاتورها بخرند
سایه‌ی خدا بر زمین شوند و بی‌شمار باشند
اما تنها یک شرط دارم
کودکان، دیکتاتور باشند

۱۹۷۹ /۱۰ /۲۳/۲۲ برلین- ورشو

مەرج

من قەت دژی ئەوە نیم
دکتاتۆر جیهان بکرن
سێبەری خوا بن، زۆر بن
بەڵام، مەرجێکم هەیە:
منداڵان دکتاتۆر بن

٢٣ و١٩٧٩/١٠/٢٢ بەرلین ـ وارشۆ

نشانی

تا سروده‌ای مهیّا شود
روحم را پرپر می‌کنم
همچون حلّاج
آن زمان هم مهیّا شد
نقطه‌ای را عرشش کنم
نشانی هم برای تاج



هر دُرنایی
تنها یکبار
در دریاچه‌ی عشقِ من پرکشیده باشد
از او واژه‌ای ساخته‌ام برای سروده‌ای
که عمری است از آن می‌نویسم و باز هم ناتمام است



رفیق! خسته‌ام
احساس می‌کنم
سروده‌ام آن اندازه حرّاف شده
دیوانِ هستی از آن پُر شده
خبر دارم که در ذهنم
جابجا می‌شوند سخنان
بگذار تا نقطه‌ای را
از تو بگذارم به نشان

۱۹۷۹/۱۱/۹مسکو

ناونیشان

تا هەڵبەستێک تەواو دەبێ
من رۆحی خۆم پەڕە دەکەم وەکوو هەلاج
کە تەواو بوو
خاڵێک دەکەم بە عەرش بۆی
ناونیشانێک دەکەم بە تاج



هەر قورینگێک
جارێک باڵی لە دەریاچەی ئەڤینی من هەڵکێشابێ
بۆتە وشە بۆ هەڵبەستێک
کە عومرێکە دەینووسم و تەواو نابێ



هاوڕێم! ماندووم
وا هەست دەکەم
هەڵبەستەکەم هێندە درێژدادڕ بووە
دیوانی بوون لێی پڕ بووە...
ئاگام لێیە، لە یادم دا
جێگۆڕکێ دەکەن پەیڤەکان
ڕێگەم بدە خاڵێک دانێم
تۆی بۆ بکەم بە ناونیشان

١٩٧٩/١١/٩ مۆسکۆ

آشفته‌گی

روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
دست به هرچه می‌زنم
فنجان چای، کتاب، قلم
از همه، گلاب می‌ریزد
روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
با آنکه هنوز زود است و تو دوری
تمامِ بندبندِ تنم
پیشی از هم می‌گیرند و
چشم، از تاکِ تنت می‌چینند
دست، از صدایت بالا می‌رود
گوش، غرق عطر تو می‌شود و
اندازه‌ی دوریت را شماره می‌کند
ای کاش، باخبر بودی! جانا!
روزی که قرار است یکدیگر را ببینیم
چگونه آشفته، سر از پا نمی‌شناسم

۱۹۷۹/۱۱/۲۲ مسکو

شپرزەیی

ئەو رۆژەی ژوانمان هەیە
هەرچی دەستی بۆ دەبەم:
پیالەی چا، کتێب، قەڵەم...
هەموو گوڵاو دەردەدەن
ئەو رۆژەی ژوانمان هەیە
هێشتا زووە و تۆ دووری
ئەندامەکانی لەشم
نۆبەتبڕی لێک دەکەن:
چاو ڕەزی لەشت دەڕنێ
دەست بە دەنگتا هەڵدەزنێ
گوێ نوقمی بۆنت دەبێ و
مەوداری دووریت دەپێوێ ...
بریا دەتزانی، گیانە!
ئەو رۆژەی ژوانمان هەیە
چۆن سەرم لێ دەشێوێ

٢٢ /١٩٧٩/١١ مۆسکۆ

نمازِ شبِ غریبان

۱

هرجا کوهی را ببینم
گویی در دیدار نخستین عشقم باشم
یکباره فرو می‌ریزد، می‌آشوبد دلم
حیران می‌ایستم در برابرش
و گمان می‌کنم
که از کوهِ من آغاز می‌شوند
کوه‌های همه دنیا

۲

هرجا چشمه‌ای ببینم
گویی در دیدار نخستینِ عشقم باشم
یکباره فرو می‌ریزد
می‌آشوبد دلم
پیش از آنکه لبی با آبش تَر کنم
برابرش، آرام زانو می‌زنم
خزه‌های روی آن را
چون شاه گیسوی زنی زیبا
شانه می‌کنم
چون در ذهنم چنین آید
که مایه‌ی هر چشمه‌ای
از سرزمینِ من زاید

شەونوێژی نامۆیان

(١)
لە هەر جێیەک چیا ببینم
دڵم
وەک لە ژوانی یەکەممدا
دادەخورپێ، رادەچڵەکێ
سەرسام دەوەستم لە بنیا...
وا تێدەگەم
لە چیای من ڕا دەست پێ دەکەن
چیایەکانی هەموو دنیا
(٢)
لە هەر کوێ کانی ببینم
دڵم
وەک لە ژوانی یەکەممدا
دادەخورپێ
رادەچڵەکێ
پێش ئەوەی بینی پێوە نێم
لە بەردەمیا
بە هێمنی چۆک دادەدەم
قەوزەی سەری
وەک شابسکی شۆڕەژنێک
شانە دەکەم...
چونکە من وام بە بیردا دێ
کە شیرناوی گشت کانییەکان
لە نیشتمانی منڕا دێ

(۳)
سوزِ سرمای بسیاری شهرها را دیده‌ام
اما هیچ یک انگشتانم را کرخت نکرد
چون سرمای همه‌گی‌شان
پرتوی از روزهای سرزمین من را در خود دارند
گرمای بسیاری شهرها را دیده‌ام
اما تنم بیزار نشد
چون گرمای همه‌گی‌شان
نسیمی از سرزمین من را در خود دارند
(۴)
چشمِ دخترِ اروپایی را
آبی هم باشد، دوست دارم
سبز هم باشد، دوست دارم
فکر می‌کنم
آبی‌ترین چشم‌ها و
سبزترین چشم‌های این دنیا هم
اندکی از سیاهیِ
چشم دختران سرزمینِ من را در خود دارند
(۵)
سرزمینِ من!
تو چون مژه‌ای بر چشمِ من
تو چون مِهی
از هر طرف، مرا دوره کرده‌ای

(٣)
سەرمای گەلێک شارانم دی
بەڵام پەنجەم لە گۆ نەچوون
چونکە سەرمای هەموو جێیەک
تیشکی ڕۆژی نیشتمانی منی تیایە
گەرمای گەلێک شارانم دی
بەڵام گیانم وەڕس نەبوو
چونکە گەرمای هەموو جێیەک
سروەیێکی نیشتمانی منی تیایە
(٤)
چاوی کیژی ئەوروپایی
گەر شینیش بێ خۆشم دەوێ
گەر سەوزیش بێ خوشم دەوێ
وا تێدەگەم:
شینترین چاو
سەوزترین چاو
لەم دنیایە
توزێک ڕەشی
چاوی کچی
نیشتمانی منی تیایە
(٥)
نیشتمانم!
تۆ وەک تانەی لەسەر چاوم
تۆ وەک تەمی
لە گشت لاوە دەورەت داوم

تو، آینه‌ای
در تو، همه‌ی دنیا را می‌بینم
تو، آلاچیقی هستی
سبب، تویی که چیزی را نمی‌بینم
نه کوه را می‌بینم، نه زمین را
نه خدا را می‌بینم و نه آسمان را
حیرانم و نمی‌دانم
نه جهان، کوچک همچون تو
نه تو بزرگی چون جهان
سرزمین من! ای کُ ر د س ت ا ن!

۱۹۷۹/۱۱/۲۹ مسکو

تۆ ئاوێنەی
لە ناو تۆدا هەموو دنیا بەدی دەکەم
تۆ تەیمانی
بەهۆی تۆوە هیچ نابینم:
نە کەل دەبینم ، نە زەوی
نە خوا دەبینم، نە ئاسمان
جا نازانم
نە جیهان وەک تۆ بچووکە
نە تۆ گەورەی بە قەد جیهان
نیشتمانەکەم ـ ک و ر د و س ت ا ن

٢٩ /١١ /١٩٧٩ مۆسکۆ

جنگل سوخته

هر نازنینی که به من دل سپرد
در پهنه‌ی دلم کاشتمش
چون نهالی
تا آنکه از سایه‌ی مهر عزیزان
در من رویید جنگل و بستان



با تو که آشنا شدم
ای نهالِ نازک و نرم!
گمان کردم تو هم یکی خواهی شد چون دیگران
خنکایم خواهی شد در تابستان
گرمابخشم می‌شوی در زمستان
اما ناگه کبریت شدی و
آتشی زدی در باغ و بستان

۱۹۷۹/۱۱/۳۰ مسکو

دارستانی سووتاو

هەر نازدارێ دڵی دامێ
لە بناری دڵ دا ناشتم
وەک نەمامێ
تا وام لێهات
لە سایەی سەری خۆشەویستان
بوومە ماخۆی شادارستان



کە تۆم ناسی
ئەی نەمامی شلک و نەمر
وام زانی تۆش دەچیتە پاڵ ئەوانیتر:
دەڕوێی، دەبی
بە فێنکایی ... بۆ هاوینم
بە گەرمایی .... بۆ زستانم
کەچی، لە پڕ بووی بە شەمچە و
گڕت بەردا دارستان

١٩٧٩/١١/٣٠ مۆسکۆ

جهان آزاد

جهانِ آزاد
آن اندازه گوش سپرد
به زمزمه‌ی نفت از دلِ خاک
که کر و قوزی شد
پی به سوختن قله نبُرد

۱۹۷۹ مسکو

جیهانی ئازاد

جیهانی ئازاد
هێندەی گوێ هەڵخا
بۆ زەمزەمەی نەوت لە جەرگەی خاکا
کەڕ و کووڕ بووە
هەست بە سووتانی لووتکەی کێو ناکا

١٩٧٩ مۆسکۆ

امشب تا صبح ...

امشب تا صبح
نخوابیدم و نگاهت کردم
چند بار دیدم که از خواب پریدی
چند بار هم دیدم که گریه کردی
چه خوابی می‌دیدی و
چه شد چرا از خواب می‌پریدی؟
از شیهه‌ی اسبِ اندوهِ من؟
از شراره‌ی قلمم؟
از افروختن و خاموش شدنم؟
از پرواز و
نشستنِ مداومم؟
چه شد؟ جانم!
در خوابت دختر دیگری همراهم بود؟
یا به قصدِ وطنِ خود
بارو بنه‌ام جمع شده بود؟



من از اندوهِ تو نمی‌ترسم
من می‌دانم
غم‌های تو
کوچکند، دل نازکند، کودکانی دوست داشتنی‌اند
من می‌دانم، غم‌های تو

ئەمشەو تا بەری بەیانی...

ئەمشەو، تا بەری بەیانی
نەنووستم و سەرنجم دای
چەند جارێک دیتم ڕاچەنیت
چەند جارێکیش دیتم گریای
خەونت بە چییەوە دەدی؟
چ بوو؟ بۆچی ڕادەچەنیت؟
لە حیلەی ئەسپی خەمی من؟
لە ئاورینگی قەڵەمی من؟
لە هەڵبوون و کوژانەوەم؟
لە فڕینو
نیشتنەوەی بێ بڕانەوەم؟
چ بوو، گیانە؟
لە خەونت دا کچێکێ دیم لەگەڵ دا بوو؟
یا بۆ وڵات
بارگەوبنەی خۆم تێکنابوو؟



من لە خەمی تۆ ناترسم
من دەزانم
خەمەکانت
وردن، قشتن، ژیکەڵانەن...
من دەزانم، خەمەکانت

چون اندوهِ کسانی دیگر نیستند
دانه‌های مرواریداند و منجوق‌اند
پس، ای دیده‌گانم!
بارِ دیگر، جان مرا
مالامال از کودکی‌ها و شورِ بازی کُن
دانه‌های منجوق و مروارید را
بیرون ریز
بقچه‌ات را باز کُن

زمستان ۱۹۷۹ مسکو

وەکو خەمی هیچ کەسێک نین:
دەنکە مرواری و زەنگیانەن
دە چاوەکەم!
دیسان گیانم تژی کەوە
لە منالی و تاسەی یاری. . .
پرێسکەکەت بکەرەوە
بۆم هەلرێژە
دەنکە زەنگیانە و مرواری

زستانی ١٩٧٩ مۆسکۆ

جنون

می‌دانم که تو، یک واژه‌ای
اما بسیار پیش آمده که به خاطر واژه‌ای
سروده‌ای را کشته‌ام
می‌دانم که تو، یک غنچه‌ای
اما بسیار پیش آمده که به خاطر غنچه‌ای
گلزاری را ترک کرده‌ام

۱۹۷۹ مسکو

شێتی

دەزانم تۆ وشەیەکی
بەڵام زۆر جار بۆ وشەیەک
هۆنراوەیەکم کوشتووە
دەزانم تۆ خونچەیەکی
بەڵام زۆر جار بۆ خونچەیەک
گوڵ جاڕێکم جێ هێشتووە

۱۹۷۹ مۆسکۆ

ایده

چند روزی است که
ایده‌ی شعری
چون کبوترِ سپید تیزپروازی
رهایم نمی‌کند و از آن رها نمی‌شوم
هر قدر هم خود را از او پنهان کنم
ناگهان
ابرِ دلم را می‌درد و باز پیدایش می‌شود
آسایشم را ربوده
نمی‌دانم چه وقت آرام می‌گیرد؟
این پرنده‌ی وحشی
کی رامِ من، کی با من اهلی می‌شود؟
گویی زن است
هر اندازه به دنبالِ او می‌روم ... به دم من نمی‌افتد
آن زمان که پس می‌نشینم ... به دنبالِ من می‌افتد

۱۹۸۰/۱/۲۹ بوداپست

ئیدیا

چەند ڕۆژێکە
ئیدیای شیعرێ
وەک مەلێکی سپی تیژباڵ
لێم ناگەڕێ و لێم ناگەڕێ
هەرچەند خۆمی لێ ون دەکەم
لە پڕێکا
هەوری بیرم دەقڵیشێنێو تێدەپەڕێ
هەدا نادەم
نازانم کەی
ئەو باڵندە کێویلەیە هەڵدەنیشێ؟
کەی ڕام دەبێ؟ کەی لێم ڕادێ؟
دەڵێی ژنە
دوای دەکەوم بۆم ناگیرێ
دەکشێمەوە بە دوام دا دێ

٢٩ /١/١٩٨٠ بوداپێست

تا نیمی از راه آمده‌ایم

تا نیمی از راهِ آمده‌ایم
در چه اندیشه می‌کنید؟!
تازه کجا؟ رو به پشتِ سر می‌کنید؟
آری، به پشتِ سر نگاه کنید
آن پُشته از استخوانِ
شهیدان را نمی‌بینید؟!



بیایید از گلوله بپرسید
که پس از شلیک
نگاهِ او هرگز
به پشتِ سر بر می‌گردد؟!
از واژه سؤال کنید
از دهانی که پرکشید
نگاهِ او هرگز
به پشتِ سر بر می‌گردد؟!
از جویبار بپرسید
پس از آنکه روی به رودخانه سپرد
آیا هرگز
نگاهِ او بر می‌گردد؟!



تا نیمی از راه آمده‌ایم

تا نیوەی ڕێگە هاتووین

تا نیوەی ڕێگە هاتووین
بیر لە چی دەکەنەوە؟
تازە بۆ کوێ؟ بۆ دواوە؟!
دە تەماشای دواوە کەن
چ شوورەیەک بەهێسکی
شەهیدان هەڵچنراوە؟!

•••

ها گوللە لێی بپرسن
پاش ئەوەی ئاگر دەدرێ
قەت ئاوڕ دەداتەوە؟
ها وشە، لێی بپرسن
کاتێ لە دەم هەڵدەفڕێ
قەت ئاوڕ دەداتەوە؟
ها جۆگە، لێی بپرسن
کە بەرەو چەم ڕێ دەبڕێ
قەت ئاوڕ دەداتەوە؟

•••

تا نیوەی ڕێگە هاتووین

در چه اندیشه می‌کنید؟!
تازه کجا؟ رو به پشتِ سر می‌کنید؟
آری، به پشتِ سر نگاه کنید
آن پُشته از استخوانِ
شهیدان را نمی‌بینید؟!

بیر لە چی دەکەنەوە؟
تازە بۆ کوێ؟ بۆ دواوە؟!
دە تەماشای دواوەکەن
چ شوورەیەک بە هێسکی
شەهیدان هەڵچنراوە؟!

برای یک کولی

۱

آنقدر در کفِ دستِ من منگرا
من که نمی‌خواهم بدانم
پدرِ چند فرزند می‌شوم
مردِ ثروتمند می‌شوم
یا می‌مانم فقیر و مسکین
تنها یک چیز را به من بگو:
تا مرگ، همچو تو خواهم زیست
یا به خود می‌بینم سرزمین؟!

۱۹۸۰/۲/۲۵ مسکو



۲

آسمانِ تو، پیشِ پایت است
سرت را پایین انداز و
گردنت را کمی کج کن
چشم به اطراف مگردان
در پیِ یک ستاره و خدا و کمی آسمان
آنکه وجبی خاک ندارد او
آسمان و ستاره و خدایش کو؟!

۱۹۸۲/۱/۱۸ پوتسدام



بۆ قەرەجێک

(١)

بەس تەماشای ناو لەپم کە!
خۆ من نامەوێ پێم بڵێی
دەبم بە باوکی چەند مناڵ
زەنگین دەبم یا هەر وا لات
تەنیا شتێکم پێ بڵێ:
هەتا مردن وەک تۆ دەژیم
یا خۆ دەبمە خاوەن وڵات؟!

٢٥ /٢/١٩٨٠ مۆسکۆ

(٢)

ئاسمانی تۆ بەرپێی خۆتە
سەرت شۆڕکە
ملت کەچ کە
چاو مەگێڕە
بۆ ئاسمان و ئەستێرە و خوا
ئەوەی بستێک خاکی نەبێ
خوا و ئەستێرە و ئاسمانی کوا؟!

١٨ / ١٩٨٢/١پۆتسدام

۳

دلگیر مشو و از من مرنج
به خاطر خودت می‌گویم
از کفِ دستِ من، کسی سر در نمی‌آورد
رازِ آن با خودِ من است
آنچه دیدی کف دست نیست
نقشه‌ای پر از کوه و درّه و رودخانه است

۱۹۹۲ /۲/۲۹ مسکو

(٣)

مەراق مەخۆ
سەغڵەت مەبە، من بۆ تۆمە
بەری دەستم کەس تێی ناگا
نهێنییەکەی هەر لای خۆمە
ناو لەپ نییە
نەخشەیەکی پڕ نەوالو چیا و چۆمە

٢٩/ ٢/ ١٩٩٢ مۆسکۆ

راز

ای خانمم!
به من بگو:
از کجا آموخته‌ای
سروده را به نثر در بیاوری؟
از کجا آموخته‌ای
دریای سرکش را
چنان آرام کنی چون آسمان؟
تو، نهالی نرم و نازک، ای جانِ جانان!
چگونه خواهی توانست
پای افزارِ آهنین را بر پایِ آتشفشان بپوشی؟
چگونه خواهی توانست
لگام بر دهانِ باد زنی؟
تو، چگونه در لحظه‌ای
زندگی‌ام را آنگونه رنگ آمیزی می‌کنی؟
چگونه در لحظه‌ای هم
یخبندان را در آن به رقص در می‌آوری؟
تو، چگونه در لحظه‌ای
چون آتش می‌افروزی‌ام
چگونه در لحظه‌ای هم از من خاکستر می‌سازی؟

۱۹۸۰/۳/۱۵ مسکو

نهێنی

خانمۆلەکەم!
دە پێم بڵێ:
لە کوێ فێر بووی
هۆنراوە بکەیتە پەخشان؟
لە کوێ فێر بووی
دەریای یاخی
ئارام بکەی وەکو ئاسمان؟
خۆ تۆ شلکە نەمامێکی، گیانی گیانان،
چۆن دەتوانی
سندم لە پێی گڕکان بکەی؟
چۆن دەتوانی
لغاو بکەی دەمی زریان؟
چۆن بە ساتێک
ئاوا ژینم دەڕەنگێنی
بە ساتێکیش
بەستەلەکی تیا دەکەیتە سەرچۆپی کێش؟
چۆن بە ساتێک
وەکو ئاگر هەڵمدەکەی
بە ساتێکیش ئاوا دەمکەی بە خۆڵەمێش؟

١٥ /٣/١٩٨٠ مۆسکۆ

ما، درختِ ...

ما، درختِ بی بار و بر نیستیم
تا از چهارسو بُریده شویم
ما، توتون نیستیم
به بازرگانان فروخته شویم و
از پیله‌وران خریده شویم
ما، تُفی بر پیشانیِ دنیا نیستیم
با پشتِ دستی زدوده شویم
دلِ پاکی که
پستانِ نفتِ غاصبگران است
فردا، خیزگاهِ میلیون‌ها نیزه‌ی تیز و بالدار است
سرزمینی که
سنگ عبورِ[1] زیر پای همگان است
فردا، سنگرِ میلیون‌ها سوار است



برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!
در برخواستن، متحدید:
یک فکر
یک راه
یک هدفید
برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!
در برخواستن، فراوانید

۱- سنگ عبور: سنگ‌هایی کوچک که برای عبور از عرض رودخانه استفاده می‌شود

ئێمە درختی...

ئێمە درختی زڕ و بێبەر نین
تا لە چوارلاوە بمانبڕنەوە
ئێمە تووتن نین
چەرچی و بازرگان
بمانفرۆشن و بمانکڕنەوە
ئێمە بە هەنیەی دنیاوە تف نین
بە سووکە دەستێک بمانسڕنەوە
ئەو دلە پاکەی
گوانە نەوتێکی داگیرکەرانە
سبەی، ملیۆنان رمی بالداره
ئەو نیشتمانەی
بەردە بازێکی بەرپێی هەمووانە
سبەی، ملیۆنان سەنگەری سواره



هەستن، هەلۆی شاخان، هەستن!
لە هەستاندا ئێوە یەکن:
یەک بیر
یەک رێ
یەک مەبەستن
هەستن ، هەلۆی شاخان، هەستن!
لە هەستاندا ئێوە زۆرن:

چهل میلیون چشم
چهل میلیون پا
چهل میلیون بازو و دستید
برخیزید، عقابِ کوهستان‌ها، برخیزید!

۱۹۸۰/۴/۲۲ مسکو/ورشو

چل ملیۆن چاو
چل ملیۆن قاچ
چل ملیۆن مەچەک و دەستن
هەستن، هەڵۆی شاخان، هەستن!

٢٢/ ٤/ ١٩٨٠مۆسکۆ ـ وارشۆ

دُعا

شنیده‌ام، گویا:
خورشید، چون پرنده‌ای بال و پر زرّین
در دستانِ مزدا لانه کرده
تا او حرکت نکند
خورشید هم از جای خود نمی‌جنبد
اهورامزدا!
زیاد، نه
یک بار حتی
خیمه‌گاهِ ییلاقت را به یادآور
تکانی بده
دستی بجنبان
بلکه پرتوی بر آن بیفتد

۱۹۸۰/۴/۲۶ پلونیا

نزا

بیستومە، دەڵێن:
خۆر، وەک مەلێکی پەڕوباڵ زێڕین
ناو لەپی مەزدەی کردۆتە لانە
تا ئەم نەبزوێ
خۆر لە جێگەی خۆی ناجووڵێتەوە
ئاهوورە مەزدە!
زۆر نا، هەر جارێک
هەوارگەکەی خۆت وەبیر بێتەوە
تەکانێک بدە
دەستێک ببزێوە
بەڵکوو تیریژێک بیگرێتەوە

٢٦ /٤/١٩٨٠ پۆڵۆنیا ـ ئەپۆلی

برای رُز

آن زمان که من
چون گنجشکی گرفتارِ تو
با تنی لرزان
زیرِ بارانِ آبیِ چشمِ تو
شنیدم، آرام، صدایت همچون
ناقوسِ کلیسایی نواخت:
" کُرد را دوست دارم
کُرد، جنگاور است"
تو را به خدا، نزدِ من بیا!
من هم کُردم و تا مغز استخوان، کُرد
به همین خاطر، می‌بخشی مرا؟ اگر بپرسم:
که چرا آخر
تا این اندازه
از دیدارِ آبیِ چشمت می‌ترسم؟!

۱۹۸۰/۵/۹ پوتسدام

بۆ رۆزە

کاتێ من وەکو
پاسارییەکی راوکراوی تۆ
لەرزە لەرزم بوو
لەبەر بارانی شینی چاوی تۆ
لە دەنگی تۆدا
بە ئاستەم زەنگی کلێسە لێی دا:
«کوردم خۆش دەوێ ...
کورد جه نگاوه ره...»
سا توخوا وەرە!
خۆ من کوردم و تا سەر هێسک کورد...
بۆیە، ببورە گەر لێت بپرسم:
پیم نالێی، بۆچی
هێندە لە ژوانی
بارانی شینی چاوت دەترسم؟!

٩ /٥/١٩٨٠ پۆتسدام

تنهایی

این دنیا به جنِگلی می‌ماند
رطوبتِ نفس‌گیرش
ریشه‌های بودنم را می‌خشکاند

بگیر و ببندهایش تمامی ندارد
اینجا فقط تنهایی‌ام
چراغی می‌افروزانَد
از اندیشه، برای دیدنِ احوالِ خود
اما، ای کاش، خاتونِ من!
می‌دانستی
چه شب‌هایی
که تنهایی چه بر سرم می‌آوَرَد!
می‌آید و دشتِ روحم را می‌تند با اوبه‌ی اندوهِ خود
در بهار هم
سبزه‌ام را غرق غزل‌ها می‌کند
خودش مرا به خلوتگه می‌برَد و
خودش باز هم می‌آید و
به ناگهان محرابم را می‌آلاید
آنسان مرا چشته کردی به مزه و بوهای سفره‌ی تَنَت
که گه‌گاهی، اشتهایم به گرگی زُبده می‌ماند
تا بامداد زوزه‌کشان ماه را دنبال می‌کند

تەنیایی

ئەم دنیایە لە هوندوری جەنگەڵ دەکا
شێی نەفەسبڕ
ڕەگی بوونم گەندەڵ دەکا
بگرە و بەردەی نابڕێتەوە
هەر تەنیایی
چرای هزر و خۆ بینینم بۆ هەڵدەکا
بەڵام بریا، خاتوونەکەم
تۆ دەتزانی
هەندێ شەوان
تەنیایی چیم لەگەڵ دەکا
دێ، دەتەنێ دەشتی رۆحم بە هۆبەی خەم
بەهاریش بێ
شینکەم نوقمی خەزەڵ دەکا
هەر ئەو دەمبا بۆ خەڵوەتگە
هەر ئەویش دێ
لە پڕێکا میحرابەکەم چەپەڵ دەکا
وات چەش کردووم بە تام و بۆی سفرەی لەشت
جارجار نەفسم لە گورگێکی زیتەڵ دەکا
تا بەیانی دەلوورێنێ و مانگ ڕاو دەنێ

ستایشِ زلف و نرمه‌ی ران و کپل می‌کند
پریِ شعر!
تو در کنارم نباشی
دخترانِ تنهاییم
همه‌گی، به شبح و کُتَل[1] می‌مانند
تنها، اکسیرِ آغوش توست
که هر دویِ بهشت‌ها را
گوشه‌گیری و گرمیِ تن را، در یکدیگر می‌آمیزد
نیامدنت، گناهی بود
خشمگین هم نمی‌شوم
آری، دختر، نهال است و پیش از سوختن، دود می‌کند!

۱۹۸۰/۵/۱۰ پوتسدام

۱- پیکره ای به یاد عزیزی از دست رفته

ئەلهای کەزی و شلکەی ڕان و کەفەڵ دەکا
پەریی شێعر!
ئەوەی کچی تەنیاییمە
تۆم لا نەبێ، لە تارمایی و کۆتەڵ دەکا
هەر ئیکسیری باوەشی تۆ
هەر دوو بەهەشت
گۆشەگیری و گەرمیی بەدەن، تێکەڵ دەکا
گوناهت کرد کە نەهاتی
تووڕەش نابم
کچ نەمامە و پێش گڕگرتن دووکەڵ دەکا

١٠ /٥/١٩٨٠ پۆتسدام

دفتر قرمز

کشورهای سیرِ جهان
دفترهایی قرمز دارند
برای آن پرنده و جاندارانی
که گوشتشان قدغن است

از یونسکو خواهش دارم
که در دفتر قرمزش
نام مرا هم ثبت کند
از دستِ شکارچی و بازرگان
گوشت و پوستم را آزاد کند

چکار کنم!
نه خزنده‌ام – که هر زمان، صدای خش خشی آمد-
به گوشه‌ای در دره‌ای بگریزم
مثالِ باد از میانِ
دره‌ها و کوه‌ها و آبشاران عبور کنم
نه همچون جانورهایی
بچه به دندان بگیرم
در شکافِ کوهی لانه کنم

دەفتەری سوور

ولاتانی تێری جیهان
دەفتەرێکی سووریان هەیە
بۆ ئەو مەل و گیاندارانەی
کە گۆشتیان قەدەغەیە
تکا دەکەم لە یۆنیسکۆ
لە دەفتەرە سوورەکەیدا
ناوی منیش تۆمار بکا
لە راوکەر و بازرگان
کەوڵ و پێستم رزگار بکا
ئەمن چ بکەم!
نە خزۆکم خشپەیەک هات
بۆ زەندۆڵێک تێتەقێنم
وەک با تەی کەم
خەرەند و هەڵدێر و تەڵان
نە دەعباشم
بە کەڵبە بێچوو هەڵگرم
کونە شاخێک بکەم بەلان

چکار کنم!
نه پرنده‌ام که وقتی زمین تَردَم کرد
دروازه‌ی آسمان را با بالهایم بگشایم
نه ماهی‌ام که وقتی گردابی در گرفت
اعماقِ دریا مرا پناه بدهد
چشمِ خیال، حتی به وجودم پی نبرد
هر چه هستم، هر که هستم، من موجودی دوپا هستم
با این وجود، زنبورهایِ دوپا آمده‌اند مرا بخورند
مرا دوره کرده‌اند
از راست و چپ، بالا و پایین با وژ و وِز
سراپایم زخم شده است
پناهم بده
به تو پناه می‌آورم، دفتر قرمز!

مسکو ۱۹۸۰/۶/۲

ئەمن چ بکەم!
نە باڵندەم، عەرد دەرم کا
دەرکەی ئاسمان ڤەکەم بە باڵ
نە ماسیشم گەرداو هەڵکا
ناخی دەریا پەنام بدا و
پەی پێم نەبا چاوی خەیاڵ...
من هەم و نیم دوو پێیەکم
کەچی ئەوا زەردەواڵەی دووپێ دەمخۆن
تێم ئاڵاون
لە راست و چەپ، لە خوار و ژوور
سەرتاپام هەمووی برینە
پەنام بدە
دەخیلت بم، دەفتەری سوور!

٢ /٦/ ١٩٨٠ مۆسکۆ

دیروز و امروز

دیروز خواستم
پیش پایت بیایم و زانو بزنم
پرده از چشمِ آبی عشق، کنار بزنم
عزت نفسم، راه نداد
ترسیدم با من بگویی:
" آرام بگیر ... هنوز زود است ..."
اما، امروز
زمانی خودت آمده‌ای
که فصل دیگر شده است
غاز و دُرنا
دسته‌هاشان، به جایی دیگر کوچ کرده و
دلِ من هم
رو به عرشِ زیبارویی دیگر
سرِ خسته فرود آورده

۱۹۸۰/۶/۲۱ مسکو

دوێنێ و ئەمڕۆ

دوێنێ ویستم
بێمە بەردەمت، چۆک دادەم
پەردە لە سەر چاوی شینی ئەوین لادەم
نەفسی بەرزم ڕێگەی نەدام
ترسام بڵێی:
«ئارام بگرە ... هێشتا زووە ...»
کەچی، ئەمڕۆ
لە کاتێک دا تۆ خۆت هاتووی
کژ گۆڕاوە
قاز و قورینگ
قەتارەیان بۆ لایەکیتر بەستووە
دڵی منیش
ڕووە و عەرشی شۆخێکی تر
سەری ماندووی داخستووە!

٢١/ ٦/١٩٨٠ مۆسکۆ

سکوت

آن زمان که َمن خاموشم، چیزی مگو
تا میوه‌ی درخت سرم بار نداده
شاخه‌ی زبانم را، تکان مده!



تنها من نیستم که خاموشم!
نگاه کن
سنگچین‌های کوه را
که سینه در برابر تازیانه‌های رعد، سپر کرده‌اند
چه بی‌صدا و خاموشند!
شکوفه‌های گیاهان
که رو به پرتو درخشان، بازوها را گشوده‌اند
چه بی صدا و خاموشند!



آن وقت‌ها، که بی‌صدایم و خاموشم
گمان مبر که سبکبار و بی‌کارم
باور کن
همچون کندویِ زنبورِ عسل است، سَرَم
همان اندازه مشغولم



آنقدر از سرزمینِ خودم برای تو گفتم
تا وجودت

بێدەنگی

که من کڕ دەبم، تۆ مەمدوێنە
تا مێوەی داری سەرم پێ نەگا
چڵی زمانم رامەوەشێنە!

***

هەر من بێدەنگ نیم
تو سەرنج بدە
کە رەوەزی چیا
سنگ دەداتە بەر قامچیی برووسکە
چەند کڕ و کپە!
کە چەکەرەی گیا
پەل دەهاوێژێ رووە و برووسکە
چەن کڕ و کپە!

***

کە من کڕ و بێ دەنگ دەبم
وا تێنەگەی بارسووکەڵە و دەستبەتاڵم
بروا بکە
وەک پلوورەی هەنگە، سەرم
هێند سەرقاڵم!

***

هێندە باسی نیشتمانی خۆم بۆ کردی
هەتا گیانت

مالامال از عشقِ آن شد
آرزو داری که یک‌بار، سری به آنجا بزنی؟
چشمت را در شهر و دِه‌اش بگردانی؟
دستی به زخمش بزنی؟
آن زمان که من خاموشم
سکوتم را زین کن و
مرا نگاه کن و رکاب بزن:
هر آنچه از میهنِ من گِرد آمده
تو در همان جا می‌بینی

پوتسدام ۱۹۸۰/۸/۵

لێوانلێو بوو بە ئەڤینی
بە ئاواتی جارێک بچی
چاو بڕێژی بە شار و دێی
دەستێک بدەی لە برینی؟
کە من کپ بووم
کپیم زین کە
تەماشام‌کە و زەنگۆ لێدە:
نیشتمانم خڕ دەبینی!

پۆتسدام ١٩٨٠ /٨ /٥

خودکشی

من با خونِ خود، شعر را آغوز[1] می‌دهم
گرچه می‌دانم، جانم را یک روز، همو می‌گیرد
شب در آستینش، پنهان می‌کند نورِآفتاب را
گرچه می‌داند
نخستین تیرِ روز، در جگرِ شب خواهد نشست

۱۹۸۰/۸/۱۸ پوتسدام

۱- اولین شیری که مادر به فرزند می دهد

خۆکوشتن

من بە خوێنی خۆم شێعر گۆش دەکەم
گەرچی دەزانم گیانکێشم ئەوە
شەو لە توێی خۆی دا گزنگ هەڵدەگرێ
گەرچی دەزانێ
یەکەم تیری رۆژ بۆ جەرگی شەوە!

پۆتسدام ١٨/٨/١٩٨٠

در رَم

چه اندازه بخشنده و مهربانی!
در سایه‌ات
سرم، سرشار از زن است
تمامِ زنانِ این شهر
انتخابِ دلِ من است
عزیزِ من!
تو، خودت را در همه‌گی‌شان به یادگار گذاشته‌ای
خرامیدن، نگاه کردن
گفت‌وگوها و عطرشان
در هر کجایی که باشند
تو را در آن‌ها می‌بینم و همه‌گی از آنِ تواَند!

در این شهر
به هر طرف که می‌روم، تویی!
در ویترین هر مغازه
در ایوانِ هر تالاری
بر در هر خانه، تویی!



در این شهر
هر لبی، لبی دیگر را ببوسد
بوسه‌های من و تو اند

له رۆما

چەند بەخشەندە و دلۆڤانی!
له سایەی تۆ
سەرم لێوانلێوی ژنە
ئەوەی ژنی ئەم شارەیە
هەڵبژاردەی دڵی منە
ئازیزەکەم!
تۆ ئادگاری خۆت بەخشیوە بە هەموویان:
ڕەوت و ڕامان
ئاخافتن و تریفەی بۆن
لە هەر کوێ بن
تۆیان تێدا دەخوێنمەوە و هەموو هی تۆن!
لەم شارەدا
ڕوو دەکەمە هەر کونجێک تۆی
لای جامخانەی هەر کۆگایەک
لە هەیوانی هەر تەلارێک
لە بەردەرگەی هەر زنجێک تۆی



لەم شارە دا
هەر لێوێ لێوێک ڕاموسێ
ڕاموسانی من و تۆیە

هر دستی در گردن شود
دست و گردنِ من و تواند



غروب شده است
جفت به جفت، اینجا، آنجا
عشّاق در آغوشِ هم می‌خزند
به پچ‌پچه، با هم گفت‌وگو می‌کنند
بی‌آنکه به خلوتشان نزدیک شوم
خوب می‌دانم
که از من و تو می‌گویند



چه اندازه بخشنده و مهربانی!
در سایه‌ات
در این شهرِ دور و غریب
سرم، سرشار از زن است
سرم، سرشار از تو است!

۱۹۸۰/۱۰/۲۴ رُم

هەر دەستێ بکرێتە گەردن
دەستە ملانی من و تۆیە



ئە نگۆرەیە
ئەوا دوو دوو، لێرە و لەوێ
ئەویندارانن
دەخزێنە بن باڵی یەکتر
بە سرتە گفتوگۆ دەکەن
من بێ ئەوەی نێزیکیان بم
سوور دەزانم
کە باسی من و تۆ دەکەن



چە ند بەخشندە و دلۆڤانی!
وا لە سایەت
لەم شارە دوور و نامۆیە
سەرم لێوانلێوی ژنە
سەرم لێوانلێوی تۆیە!

٢٤ /١٠/١٩٨٠ رۆما

چه اندازه هَراسانم

چه اندازه هراسانم
از آنکه باز گردم و
خبری تلخ با تو باشد
چه اندازه هراسانم
از آن زمان که در آغوشت گیرم و
بویِ غربتی در تو باشد
چه اندازه هراسانم
از آنکه باز گردم و
گرامرِ زبانِ چشم
املایِ اشاراتَت، عوض شده باشد
چه اندازه هراسانم
که گرمیِ انگشتانت
به گرمیِ آن زمان که ترکشان کردم، نمانده باشد
از این فراتر
چه اندازه هراسانم، همه کَسَم! ای همراهم!
وقتی که باز می‌گردم
تو، همان باشی، من، عوض شده باشم!

۱۹۸۰/۱۰/۲۸ وین

چەند دەترسم

چەند دەترسم
کە دێمەوە
هەواڵێکی تاڵت پێ بێ
چەند دەترسم
کە باوەشت پێدا دەکەم
بۆنی نامۆیەکت لێ بێ
چەند دەترسم
کە دێمەوە
گرامەری زمانی چاو
ڕێنووسی هێمات گۆڕابێ
چەند دەترسم
پلەی گەرمی پەنجەکانت
وەک بەجێمهێشت وا نەمابێ
لەمەش زێتر
چەند دەترسم، کەسم! هاوڕێم!
کە دێمەوە
تۆ وەک خۆت بیت، من بگۆڕێم!

٢٨ /١٠/١٩٨٠ ڤیەننا

جدایی

هر شب
وقتی که بالینی
سرهایمان را مثلِ دو قطبِ زمین
بر خوانِ اندوه فرا می‌خواند
جدایی می‌آید و
همچون خنجری، دراز می‌کشد
در میانه، برق می‌زند ...
بی‌خواب می‌شوم و
چشمِ بیداری را به او می‌دوزم
نمی‌دانم
تو هم مانند من می‌بینیش، یا نه!



هر شب
وقتی که بالینی
سرهایمان را مثلِ دو قطبِ زمین
بر خوانِ اندوه فرا می‌خواند
دلم چون یک گویِ کوچک، کِز می‌کند
پیشِ پایِ چوگانِ مرگ
می‌ترسم پیش از تو بمیرم، من
دیوانه می‌شوم، تو بمیری پیش از من!

۱۹۸۰/۱۲/۱۷ مسکو

جودایی

هەموو شەوێک
کە بالینێک
سەرمان، وەک دوو قوتبی زەوی
بۆ سەر خوانی خەم بانگ دەکا
جودایی دێ
وەک خەنجەرێک رادەکشێت و
بریسکەی دێ لە نێوانا...
خەوم دەزڕێ
چاوی بێداری تێدەبڕم
جا نازانم
تۆش وەک من دیبینی، یا نا!

***

هەموو شەوێک
کە بالینێک
سەرمان، وەک دوو قوتبی زەوی
بۆ سەر خوانی خەم بانگ دەکا
دڵم، وەک گۆ، هەڵدەکورمێ
لە بەردەمی قاشۆی مردن
دەترسم، من پێش تۆ بمرم
شێت دەبم، تۆ بمری پێش من!

٧ /١٢/١٩٨٠ مۆسکۆ

برای شوان[1]

(شوان پرور، آوازخوان بزرگ کُرد)

ای نرینه عقابِ سنگچین‌های کوهستان!
ای کلِ کوهیِ شمال!
ای تو، دارِ[2] بالا بلند!
ای نشانه‌ی نابودی مرزها!
ساکت مباش، فریادِ آوازت را سر بده ...
آسمانِ خوابیده به افیون را
تکان بده
ساکت مشو!
صدای تو، آلبومِ همه صداهاست
صدایت، رنگین‌کمان است
جایِ عروسی رنگ‌هاست

۱- شوان پرور (به‌کُردی. Şivan Perwer/شوان پـه‌روه‌ر) (زاده دسامبر ۱۹۵۵ در روستای «سوری» میان دیاربکر و اورفه) با نام اصلی اسماعیل آیگون (بـه ترکـی: İsmail Aygün) از خوانندگان مشهور و مردمی کُرد است. ترانه‌های وی اکثراً حماسی و میهن‌پرستانه‌است.
وی فعالیت هنری خود را از سال ۱۹۷۵ شروع کرد و تا سال ۲۰۰۲ بیش از ۲۲ اثر خلق نمود. یکی از آخرین آثار وی به نام men bira te kirya از طرف موسسه آکادامی harles cros موفق به دریافت بزرگ‌ترین جایزه هنری از ژاک شیراک، رییس جمهور وقت فرانسه شد. بهترین آثار شوان پرور بین سال‌های هفتاد تا هشتاد میلادی عرضه شد. ولی بعدها علی‌رغم فعالیت های هنری، به دلیل بیماری حنجره، کیفیت صدای خود را از دست داد. شوان از اسطوره‌های موسیقی و از شخصیت‌های ملی کُردهاست. تعداد بسیار زیادی از جوانان کُرد با الهام از او و به عشق او دیوان را می‌نوازند.
۲- دارِ اعدام

بۆ شڤان

بۆشڤان پەروەر، گۆرانیبێژی گەورەی کورد

ئەی نێرە هەڵۆی رەوەزان!
ئەی کەڵە کێوییەکەی باکوور!
ئەی سێدارەی بەژن بڵند!
ئەی نیشانەی مەرگی سنوور!
بێ دەنگ مەبە، بچریکێنە...
ئاسمانی بە تریاک نوستوو
راچڵەکێنە
بێدەنگ مەبە
دەنگت: ئەلبۆمی دەنگانە
دەنگت: پەلکە زێڕینەیە
جێی زەماوەندی رەنگانە
صدایت

نسیمی در دلِ باد است
پچه‌پچه‌ی هر میعاد است
زمین لرزه و آتشفشان است
صدایت
شیهه و رقصِ
اسبِ نیرومندِ کَهَر است
گُرگُرِ آتشدانِ کولیان است
صدایت
چِک چِکِ
نرمِ نم نمِ باران است
غریو ابر است
خروشِ بهمنِ کوهستان است
صدایت
خُرامِ سبزِ گندمِ دشتِ قراج[1] است در باد
غرّش و نعره‌ی زخمیِ دور از وطنِ
کُنامِ پلنگان است



ساکت مشو!
صدایت، بالِ سیمرغی است
هر روز
دلِ تنگم را
به قلّه‌ی کوهستان‌ها می‌بَرَد و

۱- دشتی در کردستان

دەنگت:
سروەی بایە
سرتەی ژوانە
بوومەلەرزەیە، بورکانە
دەنگت:
نێسکە نێسکی
هەسپێکی خورتی کەوێتە
نێلەنێلی ئاگردانی قەرەجانە
دەنگت:
ترپە ترپی
بە ئاستەمی خوناوکەیە
گرمەی هەورە
رمبەی هەرەسی شاخانە
دەنگت:
کەروێشکەی گەنمی قەراجە
هاڕە و نەعرەی
پلنگێکی برینداری دوورەلانە



بێدەنگ مەبە!
دەنگت: باڵی سیمرخێکە
هەموو رۆژێک
دلی تەنگم
بە سەر دوندی چیا دەخا

زیرِ پایم
دشتِ امید می‌گستَرَد
ساکت مشو!
آن‌گاه که برِ قلّه‌ی صدای تو می‌ایستم
آن زمان که هر دو پا را بر صخره‌ای
در همان‌جا استوار می‌کنم
نه تندبادی، تکانم می‌دهد
نه بوران و طوفانِ شب
در این خانه، به وقتِ خواب
دو بالم را می‌گشایم
در چهارسو، زخم‌ها را بانگ می‌دهم
بیایند و بیاسایند
بامدادِ هر روز نیز
پیش از هر کس
صدایِ نفس‌های مه را می‌شنوم وَ
پرتوِ روز را احساس می‌کنم
ای کلِ کوهیِ شمال!
ساکت مباش، فریادِ آوازت را سر بده ...
آسمانِ خوابیده به افیون را
تکان بده
آن‌گاه که بر قلّه‌ی صدای تو می‌ایستم
هر تکّه ابری که بپوشم
زرهی است اندازه‌ی تنم
هر شعاعِ آفتابی، نیزه‌ای و

له بەر پێم دا
پێدەشتی ئومێد رادەخا
بێدەنگ مەبە!
کە دێمە سەر لووتکەی دەنگت
کە هەر دوور پێم دەچەسپێنم
لەسەر زنارێکی ئەوێ
نە رەشەبا دەمبزوێنێ
نە کرێوە و تۆفی شەوێ
ماڵنووستنان
هەر دوو باڵم دەکەمەوە
لە چوار لاوە زام بانگ دەکەم
بێ بسرەوێ
سبەینانیش
پێش هەموو کەس
گوێم لە هەناسەی تەم دەبێ
تیشکی رۆژم پێ دەکەوێ
ئەی کەڵە کێوییەکەی باکوور!
بێدەنگ مەبە، بچریکێنە
ئاسمانی بە تریاک نووستوو
راچڵەکێنە
کە دێمە سەر لوتکەی دەنگت
هەر پەڵە هەورێک لەبەرکەم
زرێیەکی پڕ بە بەرە
هەر گزنگێک رمی دەستە

هر بوته‌ای، سپری خواهد شد برای من
اسبی ابلق، هر صخره‌ای
ایستاده به روی پا، همچون رعدی
در میهنِ پاره پاره‌ام
اگر درختی
اگر سنگی را بدزند
جا بر بلندا دارم و خبر دارم!

۱۹۸۰/۱۲/۱۸ مسکو

هەر دەوەنێک بۆم سوپەرە
هەر زنارێک ئەسپی شێیە
وەک برووسکە لەسەر پێیە
لە نیشتمانی لەت لەتما
دارێک بدزن
بەردێک بدزن
جێم بڵندە و ئاگام لێیە!

١٨ /١٢/ ١٩٨٠ مۆسکۆ

حراج

که خریدار است؟
هرچه دارم
همه را مُفت، می‌فروشم
که خریدار است؟
بیایید ... پیشتر بیایید!
بفرمایید: اینها حدقه‌ی چشم،
ستونِ فقرات و کاسه‌ی سر
کلاهِ کریم خانِ زند
شیر و زرهِ صلاح الدین
تاریخ، تلاش و مرزی بی‌ثمر
یکی، یکی
بندهای پیمان نامه‌ی مورفین سِور[1]

۱- معاهده سور. پیمان صلح بین متفقین و نیروهای مرتبط و امپراتوری عثمنی. معاهده سور (Treaty of Sèvres) در روز ۱۰ اوت سال ۱۹۲۰ میلادی برای تنبیه امپراتوری عثمنی که در جنگ جهانی اول در کنار امپراتوری آلمن و امپراتوری اتریش – مجارستان وارد جنگ شده بود، میان نیروهای پیروز متفق در جنگ جهنی اول (روسیه، بریتانیا و فرانسه)، و امپراتوری عثمانی امضا شد. در آن هنگام، بریتانیایی ها و فرانسوی‌ها تنگه‌هی داردانل و بسفور و شهر استانبول را در تصرف خود داشتند. پیمان سور موجب ظهور جنبش ملی‌گرایان ترک شد. ملی‌گرایان ترک و بخش اعظم نیروهای ارتش علیه سلطان محمد ششم دست به شورش زدند.
در آگوست ۱۹۲۰ معاهده تنبیهی بر امپراتوری بر اساس این مواد بود.
کلیه سرزمین‌های عرب عثمانی از قمرو آن جدا شدند. استقلال پادشهی حجار به رسمیت شناخته شد. ایتالیا در جنوب غربی آسیای صغیر به یک قمرو نعود دست یافت. جزایر دودکانس و رودس در دریای اژه به ایتالیا رسید و مبقی جرایر اژه نصیب یودن شدند، تراس (تراکیه) شرقی و محدوده اطراف ارمیر به یونان داده شد. تنگه‌های سعر و داردانل بین‌المللی شده و سرزمین‌های اطراف آنها عیرنطامی اعلام شدند. یک حمهوری مستقل ارمنی در آناتولی شرقی

مەزاد

کێ کڕیارە؟
هەرچیم هەیە
هەمووی تاڵانفرۆش دەکەم
کێ کڕیارە؟
دەی ... وەرنە پێش!
فەرموون: ئەمە کالانەی چاو
بڕبڕەی پشت و کاسە سەر
کڵاوی کەریم خانی زەند
شیر و زرێی سەلاحەددین
مێژوو، لینگە و قووچی بێبەر
یەکە یەکە
بەندەکانی پەیمانی مۆرفینی سێڤەر

ایجاد شد نواحی کُردنشین شمال موصل با شرط دریافت خودمختاری در قلمرو امپراطوری باقی ماند و حق آن برای ارجاع تقاضای استقلال به جامعه ملل طی یک سال به رسمیت شناخته شد

دندان‌های نئاندرتال
آن پیرِ غارنشینِ بی نام و اثر
چه کسی خریدار است؟
هر چه دارم
همه را مُفت می‌فروشم



حراج ... حراج!
هر چه دارم، همه حراج!
به تکّه‌ای دستمالِ ساده می‌دهم
که افراشته شود و بخرامد در باد
بر یک وجب خاک آزاد!
حراج ... حراج!
هر چه دارم همه حراج!

مسکو ۱۹۸۰/۱۲/۱۹

ددانەکانی نیاندرتاڵی
پیرە ئەشکەوتی شانەدەر!
کێ کڕیارە؟
هەرچیم هەیە
هەمووی تاڵان فرۆش دەکەم



مەزاد ... مەزاد!
هەرچیم هەیە، هەمووی مەزاد!
بە پارچەیەک پەڕۆی سادە
کە هەڵبکرێ و بشنێتەوە
لەسەر بستێک زەوی ئازاد!
مەزاد ... مەزاد ...
هەرچیم هەیە هەمووی مەزاد!

١٩ /١٢/١٩٨٠ مۆسکۆ

کولاک

کولاک بود ... دنیا در تبِ گرگ و میش
آشیانه‌ای ساختم و پناه دادم
برفِ آواره را در کفِ دست‌های خویش
چون عاشقی، تا آن زمان که آب شد، در او نگریستم
آب که شد، شناختمش:
در کردستان
قطره‌ای بود ... در دلِ چشمه‌ی خودش

۱۹۸۱/۱/۱۲ مسکو

کڕێوە

کڕێوە بوو، دنیا بولێڵ...
لەپڕ کردە
لانەی کلوە بە فرێکی وێڵ
وەک ئاشقێک، تا توایەوە تێمڕوانی
کە بوو بە ئاو، ناسیمەوە:
لە کوردستان
دڵۆپێک بوو ...لە ناو کانی

١٢ /١٩٨١/١ مۆسکۆ

درسِ آخر

ای کودکان!
بی‌آشیانه، تلخزیان!
عروسکِ شیشه‌ای خوشبختی‌تان
بر تاقچه‌ی
غاری در دوردستهاست
هرگز به آن نمی‌رسید تا وقتی که میلیون‌ها سَر
رهگذرِ راهِ اندیشه‌ای نشوند
غاربان هم
اژدهایی چهارسر است و هرگز در بَند نمی‌شود
تا وقتی که میلیون‌ها دست، حلقه‌های بندِ زنجیری نشوند

کانون دومِ ۱۹۸۱ پوتسدام

دوا وانە

منالەکان!
ئەی بێلانە ژین تاڵەکان!
بووکە شووشەی بەختیاریتان
لە تاقچکەی
ئەشکەوتێکی دووردەستایە
نایگەنێ، تا ملیۆنان سەر
نەبن بە ڕێبواری بیرێ
ئەشکەوتەوان:
ئەژدیهایەکی چوارسەرە و بەرزەفت نابێ
تا ملیۆنان دەست نەبنە گەو بۆ زنجیرێ

کانوونی دووهمی ١٩٨١ پۆتسدام

یک خیال

رفیقم!
دیروز، دمِ غروب بود
بی‌اندازه، دلتنگِ تو شده بودم
کِزکرده، نشسته بودم
زردیِ آفتاب غروب را نگاه می‌کردم
می‌دانی
چگونه آفتابم آمد به دیده؟
چون دختری
گیسو طلا، گردن بریده!
همان هنگام
عهد کردم
زبانم را داغ کنم
تا زنده‌ام
تو را به آفتاب، تشبیه نکنم

۱۹۸۱/۲/۱۸ پوتسدام

رامانێک

هاوڕێم!
دوێنێ دەمە و ئێوارە بوو
تا بڵێی بیری تۆم دەکرد
کز دانیشتبووم
سەیری زەردەی ئاسۆم دەکرد
تۆ دەزانی
چۆن هەتاوم هاتە بەرچاو؟
وەک کیژێکی
کەزی زەردی گەردن بڕاو!
هەر ئەو ساتە
بڕیارم دا
زمانی خۆم بسووتێنم
هەتا ماوم
تۆ بە هەتاو نەشوبهێنم

١٩٨١/٢/١٨ پۆتسدام

از هاینه[1]

روزی پذیرای مَرد شدی به گرمی
که پژمرده شد عمر چون گلت!
که برفِ دلت بر گونه نشست
آتشِ گونه نیز افتاد در دلت!

فوریه ۱۹۸۱پوتسدام

۱- هایریش هاینه، شاعر آلمانی (۱۷۹۷-۱۸۵۶)

لە (هاینێ)یەوە

ڕۆژێک تۆ ڕێزی گەرمی پیاو دەگری
کە پەژمردە بوو تەمەنی گوڵت!
کە بەفری دڵت نیشتە سەر کوڵم و
ئاگری کوڵمیش بەربووە دڵت!

١٩٨١ پۆتسدام- شوباتی

طمع کاری

به من ترحّم نداشته باش!
در هرچه شوربخت باشم
تنم در زن، بختیار است
من، درخورِ ترحّم نیستم
خدا می‌داند سیر است بدنم
چکار کنم، جانم گاهی طمع کارست

فوریه ۱۹۸۱ پوتسدام

چاوچنۆکی

بەزەییت پێم دا نێتەوە!
لە هەرچی دا بەدبەخت بم
لە ئافرەتا بەختم کۆکە
من شایانی بەزەیی نیم
خوا دەزانێ بەدەنتێرم
چبکەم، گیانم چاوچنۆکە!

١٩٨١ پۆتسدام - شوباتی

شعله‌ور شدن

تو را که نگاه می‌کنم
مردمکِ دو چشمانم
چشمه‌های کوچکی می‌شوند در سایه‌ی چترِ تاکی
تو را که می‌بوسم
چون قطراتِ نرمِ باران در کوهساران
بر لب‌هایم می‌باری، چه دل‌انگیز
و نیز آن زمان که ذرّه‌ای تو را احساس می‌کنند، انگشتانم
چون شاخه‌ی نازکی
به هر سوی می‌کشاندم
شورِ موج‌های کوچکِ روح انگیز!

۱۹۸۱/۴/۱۴ مسکو

داگیرسان

که سەیرت دەکەم
هەر دوو گلێنەم
دەبنە کانیلەی سایەی کەپری مێو
که ماچت دەکەم
وەکوو دڵۆپێک خوناوی شاخان
دەتکێیتە سەر لێو
کە بە ئاستەمیش قامکم دەتگاتێ
دەبم بە زەلێک
دەمهێنێ و دەمبا
وردە شەپۆلی تەزووی رۆحئەنگێو

١٤ /٤/ ١٩٨١مۆسکۆ

دیدار

ای یارم!
به من نمی‌گویی
چه کسی رازِ دیدارمان را فاش کرده؟
چه دستی در این نیمه‌شب
بتّه‌ی شب بوی این خبر را تکان داده؟
از وقتی که تو آمدی
نورِ مهتاب، پاورچین پاورچین، در اتاقِ من می‌خزد
نسیم، پرده‌ی پنجره‌ام را تکان می‌دهد
برگ‌ها در هم می‌پیچند و
رازِ دیدار امشبِ ما را با هم پچ‌پچه می‌کنند



ای یارم!
به من نمی‌گویی
چه کس رازِ این دیدار را فاش کرده؟
چه دستی در این نیمه شب
بتّه‌ی شب بوی این خبر را تکان داده؟

ژوان

هاوڕێم!
تۆ پێم نالێی
کێ نهێنی ئەو ژوانەی درکاندووە؟
چ دەستێک بەم نیوەشەوە
بنەشەوبۆی ئەم هەواڵەی تەکاندووە؟
لەو ساتەوە کە تۆ هاتووی
تریفەی مانگ بە پێدزە دێتە ژووری
سروە پەردەی پەنجەرەکەم دەلەرێنێ
گەڵا، دەچێتە تەک گەڵا و
رازی ژوانی ئەم شەوەمان دەچرپێنێ



هاوڕێم!
تۆ پێم نالێی
کێ نهێنی ئەو ژوانەی درکاندووە؟
چ دەستێک بەم نیوەشەوە
بنە شەوبۆی ئەم هەواڵەی تەکاندووە!؟

رودخانه

من و تو با هم آمیخته‌ایم
چون گَرد و خاکِ یک زمین
با این وجود
لحظه‌ای نیست وطن من، چون رودخانه
بر ما گذر نکند و
چون دو ساحل، دو نیمه از ما نسازد

۱۹۸۱/۷/۱۷ مسکو

رووبار

هەرچەند من و تۆ ئاوێتەین
وەک خاک و خۆڵی یەک زەوی
بەڵام چبکەم
تاوێک نییە نیشتمانم، وەکوو رووبار
بە سەرماندا رانەبووریٚ و
لەتمان نەکا وەک دوو کەنار

١٩٨١/٧/١٧ مۆسکۆ

صدها سال است

صدها سال است
در ویرانه‌ی خانه‌ام
موشِ کور گوشه‌ی مطبخِ سلطانم
صدها سال است
درش باز است، حیاط و خانه‌ام و خود
بر درگاهِ دزدان خودم، پاسبانم



صدها سال است
یک روز،
مهترِ والیِ بغداد می‌شوم
روزِ دیگر، قماشی در تهران
یک روز،
لیف می‌شوم و ران و کپلِ زنِ سلطان را می‌شویم
روز دیگر، جارو می‌شوم، محله‌های شام را می‌روبم



صدها سال است
همچون مشتی غله بر خاک
آسیابِ تاریخ، دورم انداخته
چهارطرفم، حصار است و
مورچه‌ها، دوره‌ام کرده



سەدان ساڵە

سەدان ساڵە
لە وێرانەی ماڵی خۆم دا
کتکە کوڕەی گۆشەی متبەقی سوڵتانم
سەدان ساڵە
حەوش و بەرەی خۆم واڵایە و
لە بەر دەرگەی دزانی خۆم پاسەوانم



سەدان ساڵە
ڕۆژێک دەبم
بە مەیتەری والی بەغدا
ڕۆژێک لە تاران کوتاڵم
ڕۆژیک لیفکەم
گەلی ژنی سولتان دەشۆم
ڕۆژێک گەسکم، شام دەماڵم



سەدان ساڵە
وەکوو چنگێک دانە وێڵە
ئاشی مێژوو، فڕێی داوم
هەر چوار دەورم شارۆچکەیە و
مێرووڵە دەمیان تێ ناوم



صدها سال است
کاسه‌ی سرم، مناره‌ای ست
هرکس بیایدَ، صدایش را در آن فریاد می‌زند



صدها سال است
میهنم، قلیانی شده
هرکس بیاید، کامی از دودش می‌گیرد



صدها سال است
بر در تکیه‌ی جهان
جفتی کفش پر وصله‌ام
هر کسی مرا بپوشد، از آن اویم
صدها سال است
بعد از آنکه یک جایم پاره می‌شود دور انداخته می‌شوم
صدها سال است
بعد از آنکه وصله‌ام زدند، باز پوشیده می‌شوم



من، پشتی زخم خورده‌ام
بر تازیانه‌ی خود شوریده‌ام
من، طوفانی طغیانگرَم
بر ساحل‌هایی برخواسته‌ام
که در تنگنایم کشانده‌اند
نخواهم نشست

سەدان ساڵە
کاسە سەرم منارەیە
کێ بێ، دەنگی تیا هەڵدەبڕێ



سەدان ساڵە
نیشتمانم ، نێرگەلەیە
کێ بێ، بە دەمیەوەی دەگرێ



سەدان ساڵە
لە بەر دەرگەی تەکیەی جیهان
جووتێک سۆلی پینە پینەم
کێ لە پێم کا، بۆ ئەو دەشێم
سەدان ساڵە
دوای تلیشێک، فڕێ دەدرێم
سەدان ساڵە
دوای پینەیەک لە پێ دەکرێم



من پشتێکی برینداریم
لە قامچیی خۆم راپەڕیوم
من لافاوێکی لاسارم
لەو کەنارانە هەڵساوم
کە تەنگیان پێ هەڵچنیوم
نانیشمەوە

نخواهم خوابید
ناآرامم
آرامشِ من، چراغی بود
تندبادِ اطرافم، خونش ریخت
بی‌رحمم، من
رحمِ من، دریایی بود
دهان بر آن نهادند و نوشیدندش، خشکش کردند
نخواهم نشست
نخواهم خوابید
من، دانه باشم، کو فرصتی؟!
یا من یا مورچه!
من، خون باشم، کو فرصتی؟!
یا من یا زالوچه!
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
دانه و مور، برادرند
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
خون و زالو، برادرند
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
ماهی و قلاب
موش و تله
دستِ و نیشِ عقرب، برادرند
فاحشه‌گان اند، آنان که می‌گویند:
طناب و گردن

نانوومەوە
بێ ئارامم
ئارامی من، چرایەک بوو
رەشەبای دەورم خوێنی رشت
بێ بەزەییم
بەزەیی من، زەریایەک بوو
بینیان پێوە ناو هەڵیان مشت
نانیشمەوە
نانوومەوە
کە من دان بم، کوا دەرفەت؟!
یا من یا مێروو
کە من خوێن بم
کوا دەرفەت؟!
یا من یا زێروو!
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
دان و مێروو برای یەکن
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
خوێن و زێروو برای یەکن
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
ماسی و چەنگاڵ
مشک و جەواڵ
دەست و چزوو برای یەکن
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
پەت و گەردن

تیغ و گیسو، برادرند
مردم بیایید!
از شکار و زخم بپرسید
بگویید و قَسَمشان دهید
که آیا خنجری هست، زخم را تیمار کند؟!
یا شکارچی که شکاری را نخورد؟!
مردم، از کاه بپرسید
هرگز آتشی سرد دیده؟!
از لانه‌ی پرنده‌ای سؤال کنید
آیا برای بوسه‌ای
هرگز، ماری دهانِ خود در آن بُرده؟!
بیایید از درخت بلوطی بپرسید
هرگز، آیا تَبَری دیده، برای درخت بُریدن نباشد؟!
حالا از خری هم بپرسید
آیا گرگی دیده، برای خر دریدن نباشد؟!
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
مارِ شیرین زهر هم هست
فاحشه‌گان‌اند، آنان که می‌گویند:
تبرِ با درخت، برادر هم هست



من، پشتی زخم خورده‌ام
بر تازیانه‌ی خود شوریده‌ام
من، طوفانی طغیانگَرَم
بر ساحل‌هایی برخواسته‌ام

گوێزان و موو برای یەکن
وەرن خەڵکە!
لە نێچیر و زام بپرسن
بڵێن توخوا
خەنجەر هەیە زام تیمار کا؟!
راوچی هەیە نێچیر نەخوا؟!
دە خەڵکە لە کا بپرسن
قەت ئاگری ساردی دیوە؟!
لە هێلانەی مەل بپرسن
بە نیازی ماچ
مار قەت دەمی تێژەنیوە؟!
دە لە دار بەڕوو بپرسن
تەوری دیوە داربڕ نەبێ؟!
دە لە کەرێکیش بپرسن
گورگی دیوە کەردڕ نەبێ؟!
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
ماری شیرین ژاریش هەیە
قەحبەن ئەوانەی پێم دەڵێن:
تەوری برای داریش هەیە



من پشتێکی بریندارم
لە قامچی خۆم راپەڕیوم
من لافاوێکی لاسارم
لەو کەنارانە هەڵساوم

که در تنگنایم کشانده‌اند
نخواهم نشست
نخواهم خوابید
ناآرامم
آرامشِ من، چراغی بود
تندبادِ اطرافم، خونش ریخت
بی‌رحمم، من
رحمِ من، دریایی بود
دهان بر آن نهادند و نوشیدندش، خشکش کردند

۱۹۸۱/۹/۲ پوتسدام برلین

که تەنگیان پێ هەڵچنیوم
نانیشمەوە
نانوومەوە
بێئارامم
ئارامی من چرایەک بوو
ڕشەبای دەورم خوێنی ڕشت
بێبەزەییم
بەزەیی من زەریایەک بوو
بینیان پێوەنا و هەڵیانمشت

٢ /٩/ ١٩٨١پۆتسدام بەرلین

عقاب و درخت[1]

گاهی اوقات، تو می‌خواهی
سبزه و دار و درخت شوی
هر کجایی که روییدی
در همان جا، ریشه‌ات، عمق پیدا کند
گاهی اوقات هم می‌خواهی
عقابی شوی
تا جایی که چشم کار می‌کند، پرواز کنی
از بلندای آسمان
دشت و دریا را ببینی
کدام کوه، دورتر است
کدام قلّه، بلندتر است
با بادِ شهپرت، گَرد و خاکش، بروبانی
من می‌خواهم چون تو شوم
ریشه‌ام، ریشه‌ی درختان
چون عقاب هم بر بلندا پرواز کنم

ژانویه ۱۹۸۱ پوتسدام

۱-(قهرمان این سروده، انسان اعصارِ آینده است ... سرآغاز ارزش‌های ملی و انسانی است، کسی مانند اسماعیل بیشکچی است)
اسماعیل بیشکچی: نویسنده، جامعه‌شناس و روشنفکر تُرک، زاده‌ی ۱۹۳۹ در بخش «ایسکل» از شهرستان چُروم در ترکیه است.
اسماعیل بیشکچی، یکی از معدود نویسندگان تُرک است که به شیوه‌ی نوشتاری و عملی از حقوق ملت کُرد به ویژه در ترکیه دفاع کرده است. این نویسنده‌ی تُرک در پی شکایت وزارت داخلی ترکیه از سال ۱۹۷۱ میلادی تا سال ۱۹۹۹ به صورت مستمر به مراکز قضایی ترکیه احضار شده بود بیشکچی مدت ۱۷ سال از عمر خود را در زندان‌های ترکیه سپری کرده است
این نویسنده تاکنون بیش از ۳۵ کتاب تألیف کرده که در این میان ۳۰ اثر وی به صورت قانونی اجازه چاپ و انتشار پیدا نکرده است.

هەڵۆ و درەخت[1]

هەندێ جاران، تۆ دەتەوێ
ببیتە گیا و دەوەن و دار
لە کوێ رِوای
لەوێ رەگت بچێتە خوار
هەندێ جاریش
تۆ دەتەوێ هەڵۆیەک بی
تا چاو هەتەر دەکا بفرِی
لە بەرزایی ئاسمانەوە
سەرنجی دەشت و دەریا دەی
کام شاخ دوورە...
کام دوند بەرزە...
بە بای شاپەرِ گەردی لادەی
من دەمەوێ ببم بە تۆ:
رەگم رەگی درەختان بێ
بەرزیش بفرِم وەکوو هەڵۆ

کانوونی دوهەمی ١٩٨٢ پۆتسدام

١. پاڵەوانی ئەم هۆنراوەیە مرۆڤی چاخەکانی ئایندەیە. . .
جەمسەری بەهایە نەتەوەیی و ئینسانییەکانە کەسێکی وەک ئیسماعیل بێشکچییە

ترس

برف تا جایش، بلندتر
بیشتر از آفتاب می‌ترسد
زن تا دلکشَ و زیباتر
چراغِ ترسِ پیری، فروزان‌تر
در نگاهش شعله می‌کشد



در این جهان
هر کس از چیزی می‌ترسد
جغد از آبادی
دزد از سگ و سرفه‌ی مردم بیدار
خر از سربالایی
دیوار از میخ طویله
درخت از تبر
کلِ کوهی از خروشِ سنگ، خش خشِ گیاه



من هم زهره‌ام ریخته
می‌ترسم وقتِ جان دادن
ریه‌هایم فریاد بکشند
برای ذرّه‌ای هوای وطن
می‌ترسم در خاکی چالم کنند
نه من به بویِ او آشنا باشم
نه او، از زبان من چیزی بفهمد

۱۹۸۲/۱/۱۵ پوتسدام

ترس

بەفر تا جێی بڵندتر بێ
پتر لە هەتاو دەترسێ
ژن تا شۆخ و دەلالتر بێ
گەشتر چرای ترسی پیری
لە نیگای دا دادەگیرسێ



لەم جیهانە
هەرکەس لە شتێک تۆقیوە
کوندەبوو لە ئاوەدانی
دز لە سەگ و کۆکەی بێدار
کەر لە هەوراز
دیوار لە سینگ
دار لە بزمار
کەڵەکێوی لە خڕەی بەرد، لە خشپەی دار



منیش زراوم رژاوە
دەترسم لە سەرە مەرگا
سییەکانم بزریکێنن
بۆ تۆسقالێک هەوای وڵات
دەترسم بمنێنە خاکێک
نە من ئاشنای بۆنی ئەو بم
نە زمانم، ئەو تێی بگات!

١٩٨٢/١/١٥ پۆتسدام

غریب

نیمه شب است
نسیمِ سردی می‌وزد
تنهایم من، ناآشنا
همچون سمور، نگاهِ بی صدایِ من
بر دیوارِ خانه‌ها بالا می‌رود
می‌شتابد
برای پناهگاهی که چراغی در آن روشن باشد
برای سرپناهی که آتشی در آن شعله‌ور باشد
نگاهم یافتش
پنجره‌ای، آن سو پیداست
چون دکمه‌ای
بر سینه‌ی
کشیشِ شب، دوخته شده است
در آن سوی پرده‌ی نازکِ سفید
سایه‌ای تار، سایه‌ای ظریف
لحظه‌ای آمد و گم شد
چه بود؟ که بود؟
مهم نیست؟
پیشِ چشمِ خیالِ من
قامتِ زیباترین زن بود
چه بشناسم، چه نشناسم
نزدیک‌ترین کَسِ من بود

۱۹۸۲/۱/۱۲ پوتسدام

نامۆ

نیوەشەوە
کزە بایەکی ساردی دێ
تەنیام، نائاشنام
وەک سمۆرە سرکە نیگام
بە ماڵاندا هەڵدەگەڕێ....
هەڵپە دەکا
بۆ نەوایێ، چرایەکی تیا بسووتێ
بۆ پەنایێ، ئاگرێکی تیا بگڕێ
دۆزییەوە!
پەنجەرەیەک ... وا لەو لاوە...
وەک دوگمەیەک
بە بەرۆکی
قەشەی شەوەوە درواوە
لەو دیو پەردەی تەنکی سپی
تاپۆیەکی شلک و زراڤ
لە پڕ هات و خێرا ون بوو
چی بوو؟ کێ بوو؟
گرنگ نییە؟
لە بەر چاوی خەیاڵی من
باڵای بە دەوترین ژن بوو
چ بیناسم، چ نەیناسم
نێزیکترین کەسی من بوو

١٩٨٢/١/١٢ پۆتسدام

حسرت

صد افسوس!
آن عزیزان که روزگاری
سبزه زارِ آسودنم بودند
آنان که میهمانِ شکّربارِ
دلِ اندوه بارِ من بودند
اکنون یا در خاطر من نمانده‌اند
یا هستند و بودنشان، بی رنگ و روست
با این وجود ... هنوز هم
انتظارِ آهوانی را می‌کشم
که عهد کردند و نیامدند

۱۹۸۲/۴/۲۵ مسکو

حەسرەت

سەد مخابن!
ئەو ئازیزانەی رۆژگارێک
بژوێنی حەسانەوەم بوون
ئەوانەی شەکرە مێوانی
دڵی مەردەم کراوەم بوون
هەنووکانە
یا نەماون لە یادمدا
یا ماوێکی کاڵ و ماتن
کەچی ... ئێستاش
هەر چاوەڕێی ئەو ئاسکانەم
کە بەڵێنیان دا و نەهاتن

١٩٨٢/٤/٢٥ مۆسکۆ

مُردن

آن کس که سوار بر اسبی
به تاخت از دنیا می‌رود
بر زین است، به وقت مُردنش
همانطور که در حال عبور می‌افتد
همانگونه می‌ماند
در چشمِ دوست و دشمنش



ای مرگ! مادامی که می‌آیی
روزی این‌چنین بیا
که خود به سویِ تو آمده باشم

روزی این‌چنین بیا
که شعله‌ام فرونشسته باشد و
سربلند و بر پا ایستاده باشم

۱۹۸۲/۵/۷ مسکو

مردن

ئەوەی دنیا جێ دێڵێ
سوارە و ئەسپ تاو دەدا
زینە جێگەی مردنی
ڕەتبردن و گلانی
چۆن بوو، هەروا دەمێنێ
لە لای دۆست و دوژمنی

***

مردن! مادام تۆ هەر دێی
ڕۆژێکی ئاوا وەرە
خۆم بۆ لات بەڕێوە بم
ڕۆژێکی ئاوا وەرە
گڕم دانەمرکابێ
سەر بەرز و بە پێوەبم

٧/٥/ ١٩٨٢مۆسکۆ

جوانی و پیری

هر چه می‌کوشم جوانی و پیری را
نمی‌توانم از هم جدا کنم
من هر دو را می‌پرستم
بامدادان رو به شفق
غروبان نیز رو به افق
حیران و ستایش‌گر می‌ایستم

۱۹۸۲/۵/۱۵ مسکو

گەنجی و پیری

هەر چەند دەکەم گەنجی و پیری
لە یەک جودا ناکەمەوە
من هەر دووکیان دەپەرستم
بەیانیان رووە و شەفەق
ئێوارانیش رووە زەردە
سەرسام و مل کەچ دەوەستم

١٩٨٢/٥/١٥ مۆسکۆ

شاهکار

سروده‌هایم بسیارند
شماری از آنها، شهرند
شماری‌شان، روستا
شماری، تالارند
شماری، خانه‌های کوچکِ فرودست
اما آنها که برای تو سروده‌ام
شاهکارند
روشن‌ترین پایتختِ زمینند

ژون ۱۹۸۲ لندن

شاکار

هەڵبەستم زۆرن
هەندێکیان شارن
هەندێکیان گوندن
هەندێک تەلارن
هەندێک خانیلەی تەپیوو نەوی
بەڵام ئەوانەی بۆ تۆم نووسیون
دەبن بە شاکار
بە ڕووناکترین پایتەختی زەوی

حوزیرانی ١٩٨٢ لەندەن

شادی

شادیِ زمین، چون خورشید است
گاهی پیدا، گاهی پنهان
می‌خواهم به آسمان پر بکشم
آنجا، راهزنی پیشه کنم
شادیی را برای تو غصب کنم
نه اندوهی به کنار آن برسد
نه دردهایی از کنار آن بگذرد
شادیی باشد
در آسمان‌ها، برای ستاره‌گان
در زمین هم، تنها برای تو باشد

۱۹۸۲/۹/۲۵ مسکو

شادی

شادی زەوی وەکوو خۆرە
تاوێک دیارە، تاوێک بزر
ئەلها دەکەم بچمە ئاسمان
تاکوو لەوێ ببم بە رێگر
شادییەکەت بۆ داگیرکەم
نە خەم بگاتە کەناری
نە ژاکان بەلای دا رەت بێ
شادییەک بێ
لە ئاسمانان هەر ئەستێرە
لەسەر زەویش هەر تۆ هەت بێ!

١٩٨٢/٩/٢٥ مۆسکۆ

دو نیم شدن

در چشمانِ تو، اوجِ بهار است
در چشمانِ من، چلّه‌ی زمستان
در دهانِ تو، شادی لبالب
در دهانِ من، اندوهی روان
یک نیمم با تو
همچون خاکستر، خاموش و مرده
نیم دیگرم
با زیبارویی دیگر، آتش گرفته

۱۹۸۲/۱۲/۳۰ برلین

لەت بوون

لە چاوی تۆدا جەنگەی بەهارە
لە چاوی مندا چلەی زستانە
لە زاری تۆدا خۆشی لێورێژە
لە زاری مندا خەم تا چۆکانە
نیوەم لە تەک تۆ
وەکوو خۆڵەمێش سڕ و مردووە
نیوەکەی ترم
لای شۆخێکی دی گڕی گرتووە

١٩٨٢/١٢/٢٠ بەرلین

مرد

در این دنیا،
چه چشمه‌ایَ است زلال‌تر از صدای تو؟
چه کسی با زبانِ روح آشناست
همچون چشمانِ صدرنگِ گویای تو؟
در این شهر
گردنْ بلند و
گل‌اندامی چون تو کجاست؟
چه کسی همچون تو
روزی صد بار
اندوهم را
از دامنه تا به قله
سراپا چشم و تماشاست؟
بار دیگر چه شده است
آن سوزِ برق آسایِ او
در تمامِ جان و تنم افتاده است؟

بار دیگر چه شده است
که آن گرگِ گرسنه، آن گرگِ بی‌شرم هم
در درونم زوزه‌کشان، در پی شکار، بو کشیده است؟

بار دیگر چه شده است
انگشتانِ پرده درِ نگاهِ من
پستان بندِ خیابان‌ها را باز می‌کند
تازیانه‌ی آذرخشِ خیالِ من

پیاو

له دنیادا،
چ کانیاوێ زوڵاڵتره له دەنگی تۆ؟
کێ زمانی ڕۆح دەزانێ
وەکوو چاوی سەد ڕەنگی تۆ؟
لەم شارەدا
گەردن کێل و
گولبەژنێکی وەک تۆ کوانێ؟
کێ وەکوو تۆ
رۆژێ سەد جار
له داوێن ڕا هەتا قولله
به خەممدا هەڵدەڕوانێ؟
چییه دیسان
ئەو مووچڕکه کارەباییەی
له سەراپای بەدەنمدا هاتوچۆ دەکا!
چییه دیسان
ئەو گورگه برسی و بێشەرمەی
له هوندوڕما دەلوورێنێ و ملومۆ دەکا!
چییه دیسان
چنگی نیگای پەرده دڕم
مەمکبەندی شەقامەکان دادەماڵێ
قامچیی برووسکەی خەیاڵم

از این کمر به آن کمر
از گِردِ این ساق به آن ساق
این یکی را رها می‌کند و به آن یکی می‌پیچد!

بار دیگر چه شده است ...
بار دیگر چه شده است ...
چرا چشمانِ من هرگز، سیر نمی‌شوند؟
چرا تنها، عاشقِ تو نمی‌شوم؟
به این خاطر
که تو همیشه پیشِ رویم
بی‌صدا همچون شمع، سوختی و آب شدی؟
چرا تنها قانع به تو نیستم؟
به این خاطر
که تو، برده‌ی رامِ من شدی؟

۱۹۸۲/۱۲/۲۶ برلین

کەمەر کەمەر
بەلەک بەلەک
لەم شل دەبێ و لەو دەئاڵێ!
چییە دیسان...
چییە دیسان...
بۆچی چاوم قەت تێر نابێ؟
بۆ تەنیا ئەشقی تۆ نابم؟
لەبەر ئەوەی
تۆ هەمیشە لە بەردەمما
بێدەنگ دەسووتێی وەکوو مۆم؟
بۆ هەر بە تۆ قنیات ناکەم؟
لە بەر ئەوەی،
بووی بە کۆیلەی دەستە مۆی خۆم؟

١٩٨٢/١٢/٢٦ بەرلین

در یک باغ

مردی، سر بر شانه‌ی
بانویی زیبا گذاشته
کودکی است و
در گهواره‌ای خوابیده
خوش به حالش
من مانندِ او نیستم، به همین دلیل، چشمِ دیدنش را ندارم
من هرباری که سر بر شانه‌ی زنی می‌گذارم
از صدایِ پچ پچه‌ی زنانِ دیگر خواب ندارم

۱۹۸۳/۳/۳ مسکو

له باخێک دا

پیاوێک سەری بە شانی
شۆڕە ژنێک کردووە
زارۆیەکی ئارامە و
لە بێشکەدا نووستووە
خۆزگەم بە خۆی
من وەک ئەو نیم، بۆیە چاوم پێی هەڵنایێ
من چەند جارێ سەر بە شانی ژنێک دەکەم
لە بەر سرتەی ژنانی دی خەوم نایێ

٣/٣/ ١٩٨٣ مۆسکۆ

دغدغه

امشب، مستم
امشب، گیجم
امشب، منگم
بر فرقِ سرِ یاغی‌ام
زنی تاجی بر سرش نهاده ... که نمی‌شناسم

۷و۸/ ۱۹۸۳/۴ مسکو

کەلکەلە

ئەمشەو مەستم
ئەمشەو گێژم
ئەمشەو کاسم
لە سەر تەختی سەری یاخیم
ژنێک تاجی لەسەر ناوە ... کە نایناسم!

۸و ۷ /٤/۱۹۸۳مۆسکۆ

تا وقتی چراغ ما روشن نباشد

(آن ملتی که ملتی دیگر را می‌آزارد خود نمی‌آساید) یک اندیشمند

تا وقتی چراغِ ما روشن نباشد
شما هرگز، روشنایی
به چشمِ خود نمی‌بینید
تا آن زمان که ما در بند و برده باشیم
تنها غُل و یوغ
طوق و زنجیر، برای شما می‌سازیم

***

تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
اگر بمیریم هم، تنها
از اسارت رهیده‌ایم
چیزی هست از اسارت تلخ‌تر؟
اگر بمیریم هم، پیروزیم
از برده‌ی شهید هست بالاتر؟

***

تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
پس از مرگ هم
رهایتان نمی‌کنیم
سرزمین ما را خانه‌ی خود کنید

تا چرای ئێمە نەسووتێ

(ئەو گەلەی گەلێکی‌تر دەچەوسێنێتەوە خۆی ناحەسێتە وە) بیرمەندێک

تا چرای ئێمە نەسووتێ
ئێوە هەرگیز رووناکایی
نابینن بە چاوی خۆتان
تا ئێمە دیل و کۆیلە بین
هەرکۆت و نیر
تۆق و زنجیر دەکەین بۆتان!

***

قرمان دەکەن
قوڕتان بەسەر!
گەر بشمرین
تەنیا دیلی دەدۆڕێنین
چ هەیە لە دیلی تاڵتر؟
گەر بشمرین
هەر سەرکەوتووین
کوا لە کۆیلەی شەهید زاڵتر؟

●●●

قرمان دەکەن؟
قوڕتان بە سەر!
دوای مردنیش
لێ ناگەڕێین
نیشتمانمان بکەن بە ماڵ

رهایتان نمی‌کنیم
همچون کلاغ و لاشخور، گوشتمان را بخورید
هیچ اگر نتوانیم
آفتی می‌شویم در جالیزتان
زیوان[1] می‌شویم در غله و خرمن‌تان
سنگ‌ریزه می‌شویم
در لقمه‌های نانتان
مار می‌شویم
چمنبره می‌زنیم در رخت‌خوابتان
میکروب و سرطان می‌شویم
تکثیر می‌شویم در خونتان

دُمَل می‌شویم
هر باره از جایی سر در می‌آوریم
درد می‌شویم
از صد طرف در شما می‌پیچیم
زالوی هزارپا می‌شویم
دهانِ برگلویتان می‌فشاریم
تبخالِ پشتِ لبتان
گل‌مژه بر پلک‌های‌تان می‌شویم



تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
پس از مرگ هم
رهایتان نمی‌کنیم

۱- زیوان: دانه‌ای سیاه و تلخ در گندمزار

لێ ناگەڕێین
گۆشتمان بخۆن وەک قەل و داڵ
گەر هیچ نەبێ
دەبینە خاڵۆزەی بێستان
زیوانی ناو دەغڵ و دانتان
دەبینە لم
دەچینە ناو پارووی نانتان
دەبینە مار
پەپکە دەخۆین لە ناو نوێنتان
دەبینە شێرپەنجە و میکرۆب
گەرا دەخەین لەناو خوێنتان!
دەبینە کوان
هەر دەمە و لە جێیەک دەردێین
دەبینە ژان
لە سەد لاوە تێتان وەردێین
دەبینە زێرووی هەزار پێ
دەم گیر دەکەین لە گەرووتان
دەبینە تامیسکەی سەر لێو
باپشکێوی سەر پێلووتان

***

قرمان دەکەن؟
قوڕتان بە سەر!
دوای مردنیش
لێ ناگەڕێین

سرزمین ما را خانه‌ی خود کنید
رهایتان نمی‌کنیم
همچون کلاغ و لاشخور، گوشتمان را بخورید
هیچ اگر نتوانیم
شبها، شبحی، کابوسی می‌شویم و
همچون برگِ درختان فرو می‌ریزیم
بامدادان
روبنده‌ی افق می‌شویم و
جلوی تابشِ خورشید را می‌گیریم
تارومارمان می‌کنید؟
خاکتان به سر!
شادی کنید
شیونش می‌کنیم
عزادار باشید
با خنده، گوشهاتان را کَر می‌کنیم
بر زبانتان، توده‌ای
در چشمانتان، لکّه‌ای می‌شویم
در خوراکتان، مویی و
در آبتان تفاله‌ای می‌شویم
تا وقتی چراغِ ما روشن نباشد
شما هرگز، روشنایی
به چشمِ خود نمی‌بینید
تا آن زمان که ما در بند و برده بشیم
تنها غُل و یوغ
طوق و زنجیر، برای شما می‌سازیم!

۱۹۸۳/۷/۲مسکو

نیشتمانمان بکەن بە ماڵ
لێ ناگەڕێین
گۆشتمان بخۆن وەک قەل و داڵ
گەر هیچ نەبێ
شەوان دەبین بە تارمایی و مێردەزمە
وەکوو گەڵا دادەوەرین
بەیانییان
دەبینە رووبەندی ئاسۆ
بەری گزنگی خۆر دەگرین
قڕمان دەکەن؟
قوڕتان بەسەر!
شایی بکەن
دەیکەین بە شین
پرسە دانێن
کاستان دەکەین بە پێکەنین!
دەبینە لەکەی زمان و
تانەی سەرچاو
دەبینە مووی ناو خۆراک و
خڵتی ناو ئاو
تا چرای ئێمە نەسووتێ
ئێوە هەرگیز رووناکایی
نابینن بە چاوی خۆتان
تا ئێمە دیل و کۆیلە بین
هەر کۆت و نیر
تۆق و زنجیر دەکەین بۆتان!

١٩٨٣/٧/٢ مۆسکۆ

نگهبانی

امشب هم چون شب‌های پیش
آهویِ رموکِ خوابم
لانه‌ی چشمم را ترک کرده
بودنت، خوشبختی است، گنجینه‌ای است
می‌ترسم که بدزدندش
نشسته‌ام به نگهبانی‌اش

۱۱و۱۹۸۳/۱۲/۱۲ مسکو

ئێشک گرتن

ئەمشەویش، وەک شەوانی دی
کارمامزی سرکی خەوم
لانەی چاوی بە جێ هێشتووم
بەختیاری تۆ گەنجینەیە
نەک بیدزن
وا بە دیاریەوە دانیشتووم

١١ و ١٢ /١٢/ ١٩٨٣ مۆسکۆ

شک

چرا اینگونه، آمدنم را لحظه شماری می‌کنی؟
چرا دوباره بر دروازه‌ی شک می‌کوبی؟
چه کسی مرا به خود می‌پذیرد؟
چه کسی مرا از تو می‌گیرد؟
تو نباشی، در این دنیا
بی‌پناهی همچون مرا
چه غمخواری پناه خواهد داد؟
چرا اینگونه آمدنم را لحظه شماری می‌کنی؟
از چه رو شتاب می‌کنی؟
تا دورتر باشم، بهتر است:
اینگونه، غربت
به من درس عشق می‌دهد
رنجِ دوریت
بال‌های آذرخشی را در من می‌رویاند

۱۹۸۳/۱۲/۱۶ پراگ

گومان

بۆچی هێندە لە هاتنەوەم بە تالووکەی؟
بۆچی دیسان لە دەروازەی گومان دەدەی؟
کێ دێ گلم بداتەوە؟
کێ دێ لە تۆم بڕفێنێ؟
تۆ نەبیت، لەم دنیایەدا
بێپەنایەکی وەکوو من
چ خەمخۆرێک دالدەی دەدا؟
بۆچی هێندە لە هاتنەوەم بە تالووکەی؟
پەلەی چیتە؟
هەتا لێت دوور بم، باشترە:
وا نامۆیی
دەرسی ئەشقم پێ دەخوێنێ
سۆزی دووریت
پەڕ و باڵی برووسکەییم لێ دەڕوێنێ

١٩٨٣/١٢/٢٦ پراگ

اگر سیبی بود ...

اگر سیبی بود، دو نیمش می‌کنم:
نیمی _ برای خودم، نیمی _ برای تو
خنده ای بود، دو نیمش می‌کنم:
نیمی _برای خودم، نیمی _ برای تو
اندوهی بود، چیزی به تو نمی‌دهم
در خود فرو می‌کِشمش، چون واپسین نفس، بی‌تو!

۱۹۸۳/۱۲/۳۱پراگ

گەر سێوێک بوو...

گەر سێوێک بوو، لەتی دەکەم:
لەتێک بۆ خۆم، لەتێک بۆ تۆ
بزەیەک بوو، لەتی دەکەم:
لەتێک بۆ خۆم، لەتێک بۆ تۆ
خەفەتێک بوو، بەشت نادەم،
هەڵیدەمژم وەک دوا پەتۆ

پراگ ١٩٨٣/١٢/٣١

برای مارگرِت[1]

واژه را برای تو
نقش کنم از کدام رنگ؟
از ارغوان؟
از رنگین کمانِ هفت رنگ؟
از بنفشه یا گل ختمی؟
عطرِ آن را از
چه چیزی برای تو خوشبو کنم؟
از بوی دود؟
یا بویِ گلِ محمدی؟
از بوی خاک یا از شب بو؟
صدایِ واژه را
از کدام صدا بسازم برای تو؟
از پچ پچِ ملاقاتِ دو عاشق
یا صدای خروشیدنِ رودخانه؟
از صدایِ بالوره‌ی* مازوج چینان
یا از صدای برهم خوردن بال‌های عقاب؟
هرباری

۱- مارگرت: دختر پیشمرگه‌ای مسیحی و قهرمان افسانه‌ای شورش سپتامبر کردستان. مارگرت رژر شه لوmargaret george shello، آسوری بود و در بیست ساله‌گی به نیروهای پیشمرگه پیوست و در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹ در کنار پیشمرگه جنگید

*نوعی آواز کُردی که دختران و پسران به هنگام گردش در باغ و چیدن میوه‌ها می خوانند

بۆ مارگریت[١]

ڕەنگی وشە
لە چی بکا، چاکە بۆ تۆ؟
لە ئەرخەوان؟
لە پەلکە زێڕینەی حەفت ڕەنگ؟
لە وەنەوشە، یا لە هێرۆ؟
ئەی بۆنەکەی
لە چی بکا، چاکە بۆ تۆ؟
لە بۆچرووک؟
یا گوڵەباخ؟
لە خاک و خۆڵ، یا لە شەوبۆ؟
دە نگی وشە
لە چی بکا، چاکە بۆ تۆ؟
لە سرتەی ژوان
یا هاژەی چەم؟
لە باڵۆرەی مازووچنان
یا شەقژنی باڵی هەڵۆ؟
هەموو جارێ

---

١. مارگریت کچە پێشمەرگەی ئاسووری و پاڵەوانی ئەفسانەیی شۆڕشی ئەیلوول.

که می‌خواهم
سروده‌ای برای تو بنویسم
قلمم با شرمساری، سرش را پایین می‌اندازد
همچون آن سبیل کلفت‌هایی که
سنگر را مزارت کردند
سرگشته می‌مانم
بهم می‌ریزم
نمی‌دانم برای سروده‌ام
چه صدایی برگزینم؟
چه رنگی؟
چه عطری را برای تو؟
ای صلیبی! که به صلیبت کشیدند
ای تو شیرزنِ باشکوه!

۱۹۸۴/۶/۲۲ مسکو

که دەمەوێ
هەڵبەستێک بنووسم بۆ تۆ
قەڵەمەکەم چاو شۆڕ دەکا
وەک ئەو سمێڵ بابرانەی
سەنگەریان لێت کردە گلکۆ
دەحەپەسێم
لێم دەشێوێ
نازانم بۆ هۆنراوەکەم
چ بکەم بە دەنگ؟
چ بکەم بە رەنگ؟
چ بکەم بە بۆ؟
ئەی ئەو خاچەی لە خاچ درای،
شێرەژنی خاوەن شکۆ!

١٩٨٤/٦/٢٢ مۆسکۆ

اعتراف کردن

ـ با تو کیست پستِ رزل؟
با تو کیست ای ناباب؟
ـ حال اعتراف می‌کنم
بس است، نزن، جناب!
آبِ چشمه‌ها و رودخانه‌ها
درختِ پایین دست و کناره‌ها
درنّده‌ی دشت‌ها و کوه‌ها
پرنده‌های تاکستان‌ها و باغ‌ها
مهِ دره‌ها، سنگریزه‌ی ساحل‌ها
بادِ گرمسیر، برفِ سردسیر
میلیون‌ها اسیرِ زندان‌ها
زندانِ دهات و شهرها
همه‌گی با هم همدستیم
همه‌گی در کنار هم هستیم

۱۹۸۴/۶/۲۸ مسکو

پێ لێنان

ـ «کێت لەگەڵدایە تەرەس؟
کێت لەگەڵدایە سەگباب؟»
ـ ئێستا دانی پیا دەنێم
بەسە، لێم مەدە، جەناب:
ئاوی چەم و رووباران
داری شیو و کەناران
دڕندەی دەشت و شاخان
فڕندەی رەز و باخان
تەمی دۆڵ، کوچکی بەستان
بای گەرمێن، بەفری کوێستان
ملیۆنان دیلی زیندان
زیندانی شار و گوندان
ئەندامی شانەکەمن
هەموویان لەگەڵ مندان!

مۆسکۆ ۱۹۸٤/٦/۲۸

اتونومی

نه خنده است، نه گریستن
نه مردن است، نه زیستن



شناسنامه‌اش نزدِ من است:
کُشنده‌ی کُرد است، اخته‌کننده‌ی امید
دهان و دست و پا خونین است
راهی است بی‌انتها
از بستر رو به سنگر و
از سنگرش رو به بستر کشیده است

روزگاری است که من می‌شناسمش:
دیوجامه است
آفتاب پرستِ هزار رنگ است
مکتبِ
بی‌سوادی و حقارت است
منبعِ جُزام و
سوزاک[1] و
آتشک[2] است



۱- نوعی بیماری جنسی
۲- نوعی بیماری جنسی

ئۆتۆنۆمی

نە خەندەیە، نەگریانە
نە مردنە، نە ژیانە



پێناسەکەی وا لای منە:
کوردکوژە، هیواخەسێنە
دەست و دەم و پێ بە خوێنە
ڕێگایەکە نابڕێتەوە
لە نوێنەوە بەرەو سەنگەر
لەوێشەوە بەرەو نوێنە
عەیامێکە من دەیناسم:
دێوجامەیە
خەمە گرووی هەزار ڕەنگە
قوتابخانەی
بێسەوادی و دەبەنگییە
کانگای گولی و
سووزەنەک و
فەڕەنگییە



تا ما را از پا در نیاورده
بیایید پنجه‌های به خون آغشته‌اش را
بالایِ سرش بَریم
با لگد رو به دیوارش برگردانیم
تفنگِ خودی‌کُش را دور اندازیم
تفنگِ آزادی را به دوش اندازیم
با شلیکی، جگرش را کباب کنیم ...
در فوران خونِ او
نخستین شعاعِ روز را برپا کنیم

۱۹۸۴/۶/۲۸ مسکو

تا نەیکوشتووین
وەرن، چنگی بەخوێن سووری
پێ هەڵبڕین
بە شەق رووی پێ لە دیوار کەین
تفەنگی خۆکوژ فڕێ دەین
تفەنگی ئازادی سوار کەین
زرمە لە جەرگییەوە بێنین...
لە بازرەقەی خوێنی ئەودا
یەکەم تیشکی رۆژ هەڵسێنین

٢٨/٦/ ١٩٨٤ مۆسکۆ

گنجینه

از زمانی که دنیا بوده
آدمی‌زاد را
عشقِ جواهر
سودای سیم و زر، همیشه در سر بوده
به دنبالشان
کفِ دریا و
قله‌ی کوه‌ها را درنوردیده
من اما هر بامداد
گنجینه‌ای را می‌یابم
آن وقتی که می‌بینمت زلف و گیسویت
نیمی از بالشم را با خود تنیده

۱۹۸۴/۸/۱۰ اُدیسه

گەنجینە

لەوساوە دنیا دنیایە
ئادەمیزاد
ئەشقی گەوهەر
سەوداسەری زێڕ و زیوە
لە پێناویان
بنی دەریا و
قوللەی کێوی پشکنیوە
کەچی من هەموو سبەینان
گەنجینەیەک دەدۆزمەوە
کە دەبینم کەزی و بسکت
نیوەی بالیفمی تەنیوە

ئۆدیسە ١٩٨٤/٨/١٠

چلچراغ و شمع

هستند کسانی پیش از نوشتن
چلچراغی آماده می‌خواهند
برای یافتن راهی به دلِ سلطان
هستند کسانی پیش از نوشتن
تکّه شمعی ساده می‌خواهند
برای دیدنِ خود و به آتش کشیدنشان
به همین خاطر، پیش از آنکه
دست به قلم ببرم
نگاه می‌کنم
کدام می‌سوزند:
چلچراغ یا شمع

۱۹۸۴/۸/۱۲ مسکو

چلچرا و مۆم

هەیە پێش نووسین
چلچرایەکی شاکاری دەوێ
بۆ دۆزینەوەی رێی دڵی سوڵتان
هەیە پێش نووسین
بنەمۆمێکی ساکاری دەوێ
بۆ خۆبینین و گڕ لە خۆبەردان
بۆیە، پێش ئەوەی
قامک درێژکەم بۆ قەڵەمی خۆم
تەماشا دەکەم
کامیان دەسووتێ:
چلچرا یا مۆم

١٩٨٤/٨/١٢ مۆسکۆ

روشن بینی

ممکن است گاهی، به پیشامد
باران، در راه خیسم نکند؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
برف، تنم را کرخت نکند؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
در عشق، یاری، دست از سرم بر ندارد؟
ممکن است گاهی، به پیشامد
مرگ، یک بار هم شده، به من نزدیک نشود؟

۱۹۸۴/۸/۱۸ مسکو

گەشبینی

بۆ باران هەیە، گەر جارێک
لە نیوەی رێ تەڕم نەکا؟
بۆ بەفر هەیە، گەر جارێک
تێی نەکەوم و سڕم نەکا؟
بۆ ئەڤین هەیە، گەر جارێک
یارێک دەستبەردارم نەبێ؟
بۆ مردن هەیە، گەر جارێک
نێزیکی کەنارم نەبێ؟

١٩٨٤/٨/١٨ مۆسکۆ

گوهر

اگر دریا می‌توانست
هر چه در دل داشت به موج می‌داد
اگر موج می‌توانست
هر چه در دل داشت به ساحل می‌داد
اما ماه‌ها و سال‌ها، تنها یک بار
دانه گوهری به موجی می‌رسد
آن هم به دامنِ ساحلی می‌بخشدش
دست نگه‌دارید!
من هم یک موجم
نا آرامم، همیشه در راهم
به ندرت، دریا
دانه گوهری در مشتم می‌گذارد
آن را هم به دامن شما می‌بخشم!

۱۹۸۴ مسکو

گەوهەر

گەر بە دەریا بێ
چی لە ناخدایە، دەیدایە شەپۆل
گەر بە شەپۆل بێ
چی لە ناخدایە، دەیدایە کەنار
کەچی، لە ساڵان، لە مانگان جارێک
دەنکە گەوهەرێک بە شەپۆل دەبڕێ
ئەویش دەیخاتە کۆشی کەنارێک
پەلەم لێ مەکەن!
منیش پێلێکم
بێ ئۆقره و ئارام، هەردەم بەڕێوە
بەدەگمەن ... دەریا
دەنکە گەوهەرێک لە مستم دەنێ
ئەویش رادەدەم بۆ کۆشی ئێوە!

١٩٨٤ مۆسکۆ

مفاوضات[1]

چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
از چه کم داریم؟
کشتی‌مان رو به ساحل، پشت به باد است
سود و سودای کمپانی خون
موج می‌زند و بی انتهاست
سرهامان بلند چون پرچم‌مان
همنشینی با ابرها و قلّه‌ها دارد
چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
از چه کم داریم؟
چُلاغیم؟ کوریم؟ لالیم؟ کَریم؟
از چه کم داریم؟
برای زلف و گیسِ مادران
کی تا حالا حنا و نیل[2] تا این حد فراوان بوده؟
کی در سایه‌ی
کپری از استخوان
گل‌هایی اینگونه سرخ، چنین فراوان روییده؟
کِی گورستان

۱- گفت و گوها
۲- نیل: نوعی پودر رنگین چون حنا که زنان با آن موی سر را رنگ کنند.

موفاوەزات

ئەی گوایە بۆ دڵخۆش نەبین؟
ئەی گوایە بۆ هەڵنەپەڕین؟
چیمان کەمە؟
وا کەشتیمان روو لە کەنار، پشت لە بایە
خێروبێری کۆمپانیای خوێن
شەپۆل داوێ، بنی نایە
سەرمان بەرزە وەک ئاڵامان
هاوڕێی هەور و لووتکەی چیایە
ئەی گوایە بۆ دڵخۆش نەبین؟
ئەی گوایە بۆ هەڵنەپەڕین؟
چیمان کەمە؟
شەلین؟ کوێرین؟ لاڵین؟ کەڕین؟
چیمان کەمە؟
کەی بۆ کەزی و بسکی دایکان
وەکوو ئێستا، هەش زۆر بووە؟
کەی لە سایەی
تەیمانی هێسک و پروسکا
گوڵی ئاوا گەش زۆر بووە؟
کەی گۆڕستان

این اندازه انبوه و پُر بوده؟
چه‌وقت، کجا
سکوت را اینگونه جار زده‌اند
که کودک نیز با آن خاموش شده؟
چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
سرافرازیم
همچون گله‌ی گوسفند
در حلقه‌ی گله‌ی گرگی نظرتنگ
سیریم، همچون ماهی‌های کوچک
در شکمِ نهنگ
چرا دلخوش نباشیم؟
چرا پایکوبی نکنیم؟
سرِ چوپانِ گرگ‌زاده به سلامت
آزادترین گله‌ی گوسفندیم

۱۹۸۴/۹/۱۲ مسکو

وا بە هەڕمێن و پڕ بووە؟
کوانێ، لە کوێ
بێدەنگی وا جاڕ دراوە و
منالیشی پێی کڕ بووە؟!
ئەی گوایە بۆ دڵخۆش نەبین؟
ئەی گوایە بۆ هەڵنەپەڕین؟
سەرفرازین
وەک رانەمەڕ
لە ناو گەلە گورگی چاو تەنگا
تێرین، وەکوو وردە ماسی
لە ناو هەناوی نەهەنگا
ئەی گوایە بۆ دڵخۆش نەبین؟
ئەی گوایە بۆ هەڵنەپەڕین؟
شوانی گورگزادە خۆش بن
ئازادترین رانەمەڕین!

١٩٨٤/٩/١٢ مۆسکۆ

دیوار

(۱)
تو جوانه‌ی چمنزاری
من، درختی پیر و نژند
چطور یکدیگر را دریابیم؟!
دیواری بین ما حایل است
بیست و یک برابر، بلند!
(۲)
ـ"سَرَت، ویرانه‌ی کهنه یاران است
افسوس! کمی زودتر به دنیا نیامدم
تا خود، به تنهایی، همه‌شان می‌شدم ..."
ـ"ای کاش کمی دیرتر به دنیا می‌آمدم
آنها می‌شدم، که بعد از من، به تو می‌رسند!"

مسکو ۱۹۸۴/۱۰/۳۰

دیوار

(١)
تۆ چەکەرەی چەمەنزاری
من درەختێکی رەهەندە
چۆن تێک بگەین؟!
دیوارێکمان لە بەینایە
بیست و یەک بەژن بڵندە
(٢)
ـ «سەرت وێرانەی کۆنە یارانە
ئاخ! بۆچی زووتر لە دایک نەبووم
تا خۆم گشتیان بام بە تاقی تەنێ...»
ـ «خۆزگە درەنگتر دەهاتمە دنیا
دەبووم بەوانەی پاش من دەتگەنێ»

٣٠/١٠/ ١٩٨٤ مۆسکۆ

کنگره‌ی شیشه بطری‌ها

دیروز کنگره بود
کنگره‌ی شیشه بطری‌ها
هر سرزمینی، شیشه‌ای فرستاد
هر شیشه‌ای، سرگذشتش را
تمام و کمال بازگو می‌کرد
چند قهوه‌خانه، چند خانه گشته
روی چند میز، تاج به سر بوده
چند دهان دیده، چه چیزی در درونش ریخته شده؟
قبل از آنکه کنگره خاتمه یابد
بطری سیاهی
از سپیده‌ی صبح، خاموش و ساکت
دوید و آمد پشتِ میکروفون:
خواهرانم، برادران!
من سرگذشتی چون شمایان را به خود ندیده‌ام
نه میزی دیده‌ام، نه دورِ یاران ...
نه بارِ شهر و نه سیاحتِ روستایان ...
راستش را اگر بخواهید
از راهِ دوری آمده‌ام تا
به شما بگویم
من شیشه‌ی بعثم
غیر از انسان و پس و پیشِ آن، هیچ ندیده‌ام

۱۹۸۷/۱/۳۰ طرابلس

کۆنگرەی شووشان

دوێنێ کۆنگرە بوو
کۆنگرەی شووشان بوو
هەر وڵاتێک و شووشەیەکی نارد
هەر شووشەیەک و
بەسەرهاتی خۆی پوختە گێڕاوە
چەند قاوەخانە و چەند ماڵ گەڕاوە
لەسەر چەند مێزان تاج لەسەر بووە
چەن دەمی دیوە و چی تێکراوە؟
پێش ئەوەی کۆنگرە کۆتایی پێ بێ
بوتڵێکی رەشی
لە سپێدەوە کڕ و کپ و مۆن
قوت بۆوە و هاتە بەردەم میکرۆفۆن:
«خوشکان، برایان!
من وەکوو ئێوە سەربردەم نییە
نە مێزم دیوە نە کۆڕی یاران...
نە گەشتی لادێ، نە باڕی شاران...
راستیتان دەوێ؟!
ئەو رێیە دوورەم بۆیە بڕیوە
تا پێتان بڵێم
من شووشەی بەعسم،
لە پاش و پێشی مرۆڤ بترازێ هیچم نەدیوە!»

١٩٨٦/١/٣٠ تەرابلس

دلِ تو گرفته است

دلِ تو گرفته است
برای بیوه‌زنان
برای بیوه‌مردان
برای آن نوزادان که بی‌پدرند
من هم برای آن پری‌ها و سوارانِ خوش رکاب
که سال‌هاست از مادر زاده نمی‌شوند

۱۹۸۶/۱۱/۱۶ طرابلس

تۆ دڵتەنگی

تۆ دڵتەنگی
بۆ بێوەژن
بۆ بێوەمێرد
بۆ ئەو کۆرپانەی بێ بابن
منیش بۆ ئەو پەری و سوارچاکانەی
ساڵەهایە لە داک نابن

١٦/١١/ ١٩٨٦تەرابلوس

تولد

فریاد ملتم را می‌شنوم
اما اطمینان دارم
دنیای فردا باز و روشن است
تولد نوزادی را دیده‌ام
جیغ کشیدن و دست و پا زدن
اولین نشانه‌های زاده شدن است

۱۹۸۷/۵/۲۰ طرابلس

لە دایکبوون

گوێم لە هاواری نەتەوەکەمە...
بەڵام دڵنیام
جیهانی سبەی گوشاد و روونە:
لە دایکبوونی منالم دیوە
قیژە و لینگ کوتان
یەکەم نیشانەی لە دایکبوونە

٢٠ /٥/ ١٩٨٧ تەرابلوس

برای یک انترناسیونالیست

"برای دوستِ سالوادوریم خوزه رومیروس"

سرزنشم مکن!
من هم چون تو، گویِ زمین، خانه‌ام است
آسمان هم، تافته‌ی دختر خیالم است
چون تو از طبیعت‌زاده شدم
همچون تو می‌خواهم تا ابد در طبیعت خود بمانم
به همین خاطر است ترجیع بند تمام سروده‌هایم تنها کُرد است
چرا که کُردم و نمی‌گذارند کُرد بمانم!

۱۹۸۷/۵/۲۶ طرابلس

بۆ ئینتەر ناسیۆنالیستێک

«بۆ هاوڕێی سەلڤادۆریم خۆسێ دۆمیرۆس»

سەرکۆنەم مەکە!
منیش وەکوو تۆ، گۆی زەوی مالمە
ئاسمانیش تافتەی کچی خەیالمە
وەک تۆ، خواکردم
وەک تۆش دەمەوێ، ئاسەر خواکرد بم
بۆیە سەربەندی شێعرم هەر کوردە
چونکە کوردم و ناهێلن کورد بم!

١٩٨٧/٥/٢٥ تەرابلوس

تفرقه

شبی در خوابم
آرامگاهِ (حاجی)[1] را دیدم
زانو زدم و سر تعظیم فرود آوردم
گفتم: حاجی، آشفته‌ایم!
اندیشناک شد و
گفت: مرد باش و زنده‌ام کن!
گفتم: سرورم!
من، عیسا نیستم
چگونه زنده‌ات کنم، بگو؟!
گفت: مرا از اینجا بیرون آور
تفرقه را
به جای من، خاک کن و به زیرِ آور!

۱۹۸۷/۱۲/۳۰ طرابلس

۱- حاجی قادر کویی: شاعر و اندیشمند کُرد (۱۸۹۷-۱۸۱۶)

دووبەرەکی

شەو لە خەوما
ئارامگەی «حاجی»م دیتەوە
چۆکم دادا، سوژدەم برد بۆی
گوتم: «حاجی پەرێشانین»
سەری کز کرد
گوتی «مەرد بە زیندووم کەوە!»
گوتم: گەورەم!
من عیسانیم
چۆن زیندووت کەمەوە، بێژە؟»
گوتی: «لێرە دەرم بێنە
دووبەرەکی
لە شوێنەکەی من بنێژە!»

١٢/٢٠/ ١٩٨٧تەرابلوس

قبله نما

یادِ من، قبله‌نمایی است
شکسته به دنیا آمد
به هر طرف که می‌روم، هر جای این جهان که هست
جهتِ این قبله‌نمای من
تنها رو به کُردستان است

۱۹۸۸/۱۱/۱طرابلس

قیبلەنما

بیرم: قیبلەنمایەکە
بە شکاوی هاتە دنیا
روو دەکەمە هەر جێیەکی ئەم جیهانە
رووی میلی ئەو قیبلەنماکەم
تەنیا بەرەو کوردستانە

١/١١/ ١٩٨٨ تەرابلوس

موزه

در کردستان آینده
بزرگ‌ترین موزه‌ی دنیا را می‌سازم
برای هر دوره‌ای هم، سالنی بزرگ
نامِ سالنِ اول را می‌گذارم:
سالن دوره‌ی پیش از تاریخ
سالن‌های دیگر را همه:
سالنِ نیزه و دندان و تیغ!

۱۹۸۸/۱۱/۱ طرابلس

موزێ

له کوردستانی دوارۆژدا
گەورەترین موزێی دنیا دروست دەکەم
بۆ هەر چاخێک هۆڵێکی زل
هۆلی یەکەم ناو لێ دەنێم:
هۆلی چاخی بەر له دیرۆک
هۆلەکانی‌تر هەموویان:
هۆلی سونگی و کەلبە و رنۆک!

١/١١/ ١٩٨٨ تەرابلوس

برای یک هنرمند

هر آنچه درباره‌ی
سرطان و جزام و ایدز شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
موش‌های پرده‌درِ بیریا لاورنتی[1] و پاول گیبلز[2] شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
گرگ‌های موسولینی[3]
کرکس‌های هونکر[4] شنیده‌ای
هر آنچه درباره‌ی
سیلِ موش‌های طاعون‌زا
هجوم مغول و تاتار شنیده‌ای
برای کشیدنِ پرتره‌ی دشمنم
این‌ها را همه در هم آمیز و
صد چندان بر آن بیافزا!



مبادا در اجتماع آدمیزاد

۱- (۱۸۹۹- ۱۹۵۳) رئیس پلیس و برای مدتی نیز وزیر اتحاد جماهیر شوروی در دوره‌ی استالین
۲- (۱۸۶۷- ۱۹۴۵) وزیر تبلیغات آلمان نازی
۳- روزنامه‌نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.
٤- عضو و رئیس حزب کمونیست آلمان شرقی

بۆ هونەرمەندێک

هەرچیت بیستووە دەربارەی
پەنجەشێر و گولی و ئایدز
هەر چیت بیستووە دەربارەی
مشکە پەردە دڕەکانی بێریا و گێبلز
ئەڵمانیای نازی
هەرچیت بیستووە دەربارەی
گورگەکانی مۆسۆلینی
سیسارکەکانی هۆنیکەر
هەر چیت بیستووە دەربارەی
شاڵاوی جرجی تاعوونچێن
لێشاوی مەغۆل و تەتەر:
بۆ پۆرتریتی دوژمنم
هەمووی لێکدەو
هەزار هێندەی باوێژە سەر!

***

لە کۆمەڵگەی ئادەمزادا

سراغ و نشان از او بگیری!
مبادا آنجا سراغش را بگیری!
برو در میانِ بیشه‌ی
پُردرختی کرم زده
در زمین و جنگلی
که تا کمر در باتلاق غرق شده
در اعماق شکاف و دره‌هایی که
از آغاز آفتاب ندیده
همه‌جا را، گوشه به گوشه را بگَرد
سراغ از کثیف‌ترین
درِنده‌ها و جانوران بگیر
برای کشیدنِ پرتره‌ی دشمنم
اینها را همه در هم آمیز و
صدچندان بر آن بیافزا!

۱۹۸۸/۱۱/۳ ترابلس

نەکەی چاوی لێ بگێڕی!
نەکەی چاوی لێ بگێڕی!
بڕۆ لە ناو بێشەیەکی
پڕ درەختی کرم لێداو
لە هەوینگ و جەنگەڵێکی
هەتا کەمەر نوقمی زەلکاو
لەو بوودڕ و زەندوڵانەی
وەتی هەن دوورن لە هەتاو
ورد ورد بگەڕێ سەرانسەر
چاو بگێڕە
لە پیسترین
دڕندە و جڕ و جانەوەر
بۆ پۆرترێتی دوژمنم
هەمووی لێکدەو
هەزار هێندەی باوێژەسەر!

٣/١١/١٩٨٨ تەرابلوس





از زمانی که دنیا بوده
آدمی زاد را
عشق جواهر
سودای سیم و زر، همیشه در سر بوده
به دنبالشان
کف دریا و
قله‌ی کوه ها را درنوردیده
من اما هر بامداد
گنجینه‌ای را می یابم
آن وقتی که می بینمت زلف و گیسویت
نیمی از بالشم را با خود تنیده

لەوساوە دنیا دنیایە
ئادەمیزاد
ئەشقی گەوهەر
سەوداسەری زێڕ و زیوە
لە پێناویان
بنی دەریا و
قوللەی کێوی پشکنیوە
کەچی من هەموو سبەینان
گەنجینەیەک دەدۆزمەوە
کە دەبینم کەزی و بسکت
نیوەی بالیفمی تەنیوە